

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

درفش علم بیک سزای پرافتخار صاحب جیب التیر کوی که بعضی گفته اند که وی ببرد و ز چهل هزار بار تسبیح میراند و سه طایفه  
 هفتاد کس از صحابه را در یافته بود و در شام مکن داشت

در بیان کلمات معجز آیت حضرت امام محمد باقر علیه السلام

در خلق مؤمن و کافران القلوب جنود مجتده

کتاب سار و عالم و کتاب کافی از ابو حمزه مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام ارکیت خلق  
 پیش کردم فرمود ان الله تعالی لما خلق الخلق من طین افاض بها کافا صفة القتال فخرج المسلم فعمله  
 سیدنا وجعل الکافر یقتلنا و این حدیث ازین پیش تا آخر مرقوم گردید و دیگر در کتاب مزبور از جابر جعی مسطور است  
 که گفت در حضرت ابی جعفر نفسی سرد بر آوردم آنگاه عرض کردم یا بن رسول الله بسیار میشود که چون وصول  
 و نزول بشی یا حصول حادثه یا ورود نازل چنان اند و هنگام بشوم که نشان اندوه را ال من و در چهره من و نشان  
 من در صورت من می نماند قال نعم یا جابر فرمود آری ای جابر عرض کردم یا بن رسول الله این اندوه چه است

فرمود خواهی تا چه سازی عرض کردم دست میدارم عتس را بدغم فقال یا جابر ان الله خلق المؤمنین من  
 طینة الجنان و اجزای فیه من بیج ذریه فلنک لک المؤمن اخ المؤمن لا یبغ و اقیه فاذا اصاب تلك الال  
 فی بلد من البلدان شیئی خزشت علیه الانواع لانها منند فرمود ای جابر همانا خدا تعالی  
 یا فرید مؤمنین را از گل بهشت و جاری کرد ایند و پیکر ایشان از نیم غیر شمیم ذات کامل الصفات و دیار نسیم  
 رحمت خود اگر بفتح روح باشد از نیروی شخص مؤمن بر آورد پیری و مادری مؤمن دیگر است چه طیت نبره را

در روح نبره پد راست پس بجز پنجم کی ازین ارواح را در بلدی از بلدان اند و هر چه رسد سایر ارواح اند و کین شوند  
 چه از آن روح باشند متحد جانهای شیران خداست و دیگر در کتاب مسطور از جابر بن یزید از حضرت ابی جعفر  
 علیه السلام مسطور است که فرمود لما اخضر امیر المؤمنین علیه السلام جمع بینه فاقصاهم ثم قال  
 یا بنی ان القلوب جنود مجتده مثل حظ المودة و تکناجی بها و كذلك هو البعض فاذا انقضت الرجل من  
 غیر سبقی فارجو و اذا انقضت الرجل من غیر سبقی منه الیکم فاخذوه چون زمان

اتصال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ازین سزای پر طال برجت حضرت ذی الجلال در رسید فرزندان طیش را  
 فراهم کرد و ایشان را وصیت بکذاشت آنگاه فرمود این فرزندان من همانا دلها جنود مجتده و اعوان مجتده اند بنظر  
 مروت باهم دیده باز کنند و بجهت راز کونید و در حالت بغض و کین نیز باین ملاحظت و معالمت باشد پس هر وقت  
 مردی را بدون سابقه کینگی که او را با شما باشد دشمن گردید از وی دوری گیرید را تم حرف میگوید جنود مجتده

ای مجتده و اینکه کونید الارواح جنود مجتده دلیل بر سبقت روح بر جسم است یعنی ارواح پیش از اجسام آمده  
 و متحد میباشند و ازین خبر معلوم میشود که مرکز روح قلب است چه معقود روح است که در قلب است و دیگر

در خلق مؤمن و کافران  
 در خلق مؤمن و کافران  
 در خلق مؤمن و کافران

در بیان کلمات معجز آیت حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
 در بیان کلمات معجز آیت حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
 در بیان کلمات معجز آیت حضرت امام محمد باقر علیه السلام

در بیان کلمات معجز آیت حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
 در بیان کلمات معجز آیت حضرت امام محمد باقر علیه السلام

# جداول از کتاب احوال

در کتاب مسطور از مسعدة بن زیاد مذکور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم که در پانچ شخص که پرسید آیا  
 تواند بود شخص چینی را که میوه دوستدارش باشد فرمود آری عرض کردند مانند چه چیز فقال مثل اللؤلؤ  
 مِنَ الطَّعَامِ يُوصَفُ لِلْإِنْسَانِ وَلَمْ يَأْكُلْهُ فَيُحِبُّهُ وَهَذَا شَبَّهُ ذَلِكَ بِمَثَلِ الرَّجُلِ يُحِبُّ الشَّيْءَ بِمَا لَا يَخْتَارُ بِهِ وَمَا  
 لَكَ أَكْثَرَ مِمَّا تَدَّعُ فَمُودٌ مَثَلُ أَكْثَرِ قَسَمٍ وَيَكُونُ مِنَ الطَّعَامِ رَابِعًا لِإِنْسَانٍ تَوْصِيفِي كُنْتُ وَهُوَ بِأَسْكَدِ هَرَكَةٍ  
 زِدَانِ خُورِدِ وَهُوَ دُوسْتَدَارِشِ مِشُودِ وَآخِجِ بَيْنِ هَمَانْدِ بَاشِدِ چنانکه مرد بسیار قند چیز را که برای اوصافش کور در آن  
 دوستدار آن میشود و اگر در این استند نکلونی بسیار به است آری و آنچه تو را حاصل افتد از آنچه متروک شده  
 بیشتر است و این کنایه از کثرت است و آن ظهور آن است و دیگر در کتاب مسطور و کتاب کافی از ابو حمزه  
 مذکور است که از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه شنیدم میفرمود ان آیه المؤمن اذا حضره الموت بیاض  
 وَجْهِهِ أَشَدَّ مِنْ بَيَاضِ لَوْنِهِ دِرْتَمِخِ جَبْنِهِ وَبَيْلٍ مِنْ عَيْنِهِ كَهَيْئَةِ الدُّمُوعِ فَيَكُونُ  
 ذَلِكَ خُرُوجَ نَفْسِهِ وَإِنَّ الْكَافِرَ تَخْرُجُ نَفْسُهُ مِنْ شَدْقِهِ كَرَبِّدِ الْبَعِيرِ كَمَا تَخْرُجُ نَفْسُ  
 الْبَعِيرِ نِشَانِ شَخْصِ مومن در حال مرگ این است که بیاض چهره اش از بیاض لوش سفیدی ساق  
 اند اش بر تر شود یعنی فوری در چهره او پدید آید که در جنبش را فوی فرو گیرد و چون سرنگ و هیبت دموع از او  
 چشمش سیلان گیرد و همین است بیرون شدن جان او و نشان کافر این است که در هنگام مرگ جانش مانند  
 کف در آن شتر از کبج و هانش بیرون آید چنانکه شتر نیزه میکند جان از تن بیرون کند و در کتاب فضائل راز جابر  
 مذکور است ابی جعفر علیه السلام مرویت که فرمود قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ النَّاسُ نِشَانِ  
 وَأَحْدُ أَرَاخٍ وَأَخْرَأْسُ أَرَاخٍ فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِسْتَرَاخٌ فَلَمَّا مَاتَ إِسْتَرَاخٌ مِنَ الدُّنْيَا وَبَلَدًا بِهَا  
 وَأَمَّا الْإِنْسَانُ أَرَاخٌ فَالْكَافِرُ إِذَا مَاتَ أَرَاخٌ الشَّجَرُ وَالذَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ  
 رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود مردمان بر دو گونه باشند یک صنف دیگر با سایش گذارند و صنف  
 دیگر خود را آسوده دارند اما آنکس که خود آسوده شود مومن است که چون بدی که جهان روی گذارد از مصیبت  
 و بیایات این جهان پز آفات برهد و اما آنکس که مردمان را آسوده کند کافر است که چون جان از تن گذارد و رفت  
 و دواب بیشتر مردمان از شرش آسوده مانند و دیگر در کتاب مزبور از جابر از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه  
 مذکور است قَالَ إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا نَظَرَ إِلَيْهِ فَإِذَا نَظَرَ إِلَيْهِ أَحْبَبَهُ مِنْ ثَلَاثَةِ بَوَاحِدَةٍ أَفْصَلُ وَأَمَّا  
 حَتَّى قَامَ قَدَمًا فَمِنْ حَتَّى ضَايَ سَبَدُ فَمَادُوسْتِ بَدَارِ دَاوَرِازِ سِهِي تَحْفَرُ سَتِيدِيَادِ دَسْرِيَاتِ يَادُورِ  
 رَاقِمِ عَرُوفِ كُوبِ مَكْنِ اسْتِ كَعَلْتِ اِيْنِ عَمَائِتِ اِيْزِدِي بَرَابِي اِنِ بَاشِدِ كِ چُونِ آدَمِي بَعْتِ تِنِ وَ عَافِيَتِ بِنِ  
 بَاشِدِ لَابِ نَفْسِ اِنْسَانِي وَ رُوحِ حَيَوَانِي اِزْ دِي شَتِيَاتِ نَعْمَانِي بَرَابِي وَ مَوْجِبِ عَصِيَانِ دَرِ حَضْرَتِ يَزْدَانِي وَ عَفْلَتِ  
 نَذِيَادِ حَضْرَتِ اَحَدِيَتِ بَاشِدِ وَ اِيْنِ سَهْ مَرَضِ هَرِ كِبِدِ فَيُقِ اِنْسَانِ كَرِ دَاوَرِ اِزْ اِيْنِ خَطَرَاتِ وَ اِشْتِغَالِ بَا مَوَرِ  
 وَ خِيَرَةِ نَخَابِيَانِ كَرِ دُ وَ بِيَادِ خَدَايِ وَ نَا لِهْ دِنَارِي وَ خُضُوعِ دَرِ حَضْرَتِ يَزْدَانِ كَرِ مَوْجِبِ نَزِيْدِ دَرِ جَانِ وَ خُفْرَانِ اسْتِ

علامت مومن در حال احتضار و علامت کافر

علامت مومن هر که در احتضار در مرگ کافر

بعضی که فزی دست بردارد بگردد

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

بیاورد و ازین است که فرموده اند **اللَّهُ لَوْلَا** و دیگر در کتاب نزبور از ابو حمزه ثمالی از حضرت ابی جعفر  
 علیه الصلوٰة و السلام مذکور است **قَالَ النَّاسُ رَجُلَانِ مُؤْمِنٌ وَجَاهِلٌ لَوْلَا تُوذِمُ الْمُؤْمِنُ وَكَانَ جَاهِلٌ**  
 لَهَا هَلْ تَكُونُ مَثَلُهُ فَمَرُودٌ مَرْدَانٌ بَرٌّ وَعَالٌ بِشَيْءٍ يَأْمُرُ بِهِنَّ هَسْبُ مَا جَالٌ نَدْمُومُنْ مَا بِيَا نَارُ وَهَلْ جَالٌ  
 بَغْفَلٌ بِيَارِ مَا نَدْمُوشُ رَأَقْمُ حُرُوفٌ كَوَيْدٌ مَكْنُ اسْتَفْتُونَ مَثَلُهُ رَأْمُومُنْ وَجَالٌ هَرُودٌ بَانَدُ كَرْدَانِمْ بَعْنِي چُون  
 مومن را بشناختی و آزار نخوردی لابد درجه و مقام او را بدانی و او را کرامی داشته و خود نیز چون او را بدانی  
 و دین او را و طریقت او را بدانی و در شریف شماری مانند او توانی بود و اینکه درین حدیث مبارک مؤمن را  
 با جاهل مقابل فرموده برای این است که اعلی درجه علم ایمان بیزدان است و اگر کسی هزار کوزه علم را در او برآورد  
 جاهل باشد و شمار جاهل ضلال است و دیگر در همان کتاب از جابر از آن حضرت سلام الله علیه مرویست  
 که فرمود **قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّ الْجَنَّةَ لَيُوحَدُ بِهَا مِنْ مَبْرَةِ خَمِيرَةٍ عَامٍ**  
**وَلَا يَجِدُهَا عَاقٌ وَلَا دَبُوتٌ قَبْلَ يَأْرَسُولَ اللَّهِ وَمَا الدَّبُوتُ قَالَ آدِنِي تَرْبِي أَمْرَاتُهُ وَهُوَ يَعْلَمُ**  
 رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود بوی بهشت با آنکه پانصد سال راه میشوند مهندا کس که عاق و دبوته  
 باشد از شمیم پیش بی بهره است عرض کردند یا رسول الله دبوته کیت فرمود آنم و کیت ز نای ز نش ابداند و  
 خاموش بماند راقم حروف کوید پس بیت حال پاره کسان که خوشین ز نای زن خود را بر گردن سپارند  
 و بیت خود با پیکانه گذارند و دیگر در کتاب خصال از ابو عبیده استخدا از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست  
**قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُ إِذَا رَضِيَ كَمَا يَدْخُلُهُ رِضَاهُ فِي دِينِهِ وَلَا بِالْبَاطِلِ وَإِذَا سَخَطَ لَمْ يَخْرُجْهُ**  
**سَخَطُهُ مِنْ قَوْلِ الْحَقِّ وَالْمُؤْمِنُ آدِنِي إِذَا قَدَّرَ لَمْ يَخْرُجْهُ قَدْرَتُهُ إِلَى التَّعَدِي**  
**وَإِلَى مَا لَيْسَ لَهُ يَحْقِيقُ** فرمود مومن کسی است که بسبب رضاه خوشنودی خوش بجاود و اگر  
 باطل داخل شود یعنی چون از کسی خوشنود شود بسبب حصول غضب از قول حق روی برتابد و مومن کسی است  
 که در حالت قدرت و توانائی از اندازه بیرون نماند و آنچه نه حق اوست پسندد و از

در معاشرت  
 مومن با جاهل

و در حدیثی که در جبهه عصیان مومنان است یا نیز در حدیثی که در حدیثی است

## ذکر کلمات و اخبار آن حضرت در باب خواب و در آمدن

### شیطان در عالم خواب و خروج روح در خواب

کلمات آنحضرت  
 در باب رویا

در کتاب سماء و عالم از مویته بن عمار از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست **يُجَادُّ إِذَا نَامُوا**  
**خَرَجَتْ أَرْوَاحُهُمْ إِلَى السَّمَاءِ فَأَرَاتِ الرُّوحَ فِي السَّمَاءِ فَهُوَ الْحَقُّ وَمَعَارَاتِ فِي السَّمَاءِ**  
**فَهُوَ الْأَرْضُ فَاتَّوَاتِ الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مَحْتَدَةٌ فَأَقَارَفَتْ مِنْهَا اشْتَلَفَ دَمَاتُهَا كَرَمِنْهَا**  
**اشْتَلَفَ فَإِذَا كَانَتِ الرُّوحُ فِي السَّمَاءِ تَعَارَفَتْ وَتَبَاعَضَتْ فَإِذَا تَعَارَفَتْ فِي السَّمَاءِ تَعَارَفَتْ**  
**فِي الْأَرْضِ وَإِذَا تَبَاعَضَتْ فِي السَّمَاءِ تَبَاعَضَتْ فِي الْأَرْضِ** فرمود چون بخواب

# جداول از کتاب احوال

ارواح ایشان با سان طیران گیرد هر چه روح در آسمان بنید صیغ است و آن رویای صادق باشد و هر چه در  
 هوا بنید اضغاث اطلام است و از صحت و مقام استنا پرون امانا ارواح جنود مجنده و احوال مجبور باشند  
 هر یک با دیگر شناسا شوند استلاف جویند و چون شناسا باشند مختلف گردند و چون روح در آسمان باشد  
 تعارف یا با غرض گیرد و در زمین تعارف جوید و اگر در آسمان با غرض یا بند باری در زمین نیز آن حال باشند  
 و دیگر در آن کتاب در ضمن حدیثی که از ابو عبیده اسخدا از حضرت ابی جعفر علیه اسلام مسطور است مروی است  
 در این قول خدا تعالی تَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ یعنی دور میکرد و پهلوی ایشان از خوابگاه  
 میفرمود لَمَّا تَرَى أَنَّ الْقَوْمَ لَمْ يَكُونُوا يَمُؤِنُونَ فَقُلْتُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ فَقَالَ لَا تَبْدُلُهُ كَذَا الْبَدَنِ  
 أَنْ تُرْجِيَهُ حَقٌّ تَخْرُجُ نَفْسُهُ فَإِذَا خَرَجَ النَّفْسُ اسْتَرَاحَ الْبَدَنُ وَوَجَعَتِ الرُّوحُ فِيهِ  
 وَفِيهِ قُوَّةٌ عَلَى الْعَمَلِ شاید تو چنان میدانی که این قوم خواب نمی شوند عرض کردم خدای و رسول  
 بتروانند فرمود برای این بدن عنصری بنا چار راحتی لازم است و بپایه او را آسوده داری یعنی از پاره  
 حرکات و اعمال مقرر اش آسوده داری تا نفس او بیرون شود و چون روح بیرون شد بدن آسایش گیرد  
 و بعد از آنکه مراجعت کرد و دیگر بان بدن را توانائی کار و کردار پیدا کرد و معلوم باد که پاره از محققین بر آن  
 عقیدت رفته اند و گفته اند که فرق میان مرکب و خواب این است که در حال مرکب تعلق نفس ناطقه با مرده این  
 قالب عنصری قطع میشود و در حالت خواب هلاقه اش قطع نمیکرد بلکه تصرفش باطل میشود پس مراد از خروج  
 نفس ناطقه در پاره ها حدیث مبارکه <sup>طریق</sup> تَصَرَّفَ اسْتَرَاحَ بَدَنُ وَرَادَ الرُّوحُ دَرَامِي مَوَارِدِ جَسْمِ نَجَارِي لَطِيفِي اسْتِ  
 كَرِهُ لَطَافَاتِ افْتِيَةِ وَنَجَارَاتِ آن حاصل کرد و این روح را در نظام بدن در خلقت عظیمی است و دیگر در کتاب مسطور  
 از ابو بصیرند که راست که گفت از حضرت ابی جعفر علیه اسلام شنیدم میفرمود <sup>ان</sup> لَا يَلْبَسُ شَيْطَانًا يُقَالُ  
 لَهُ هُنَّ عَمَلَةُ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ بَأْسَ النَّاسِ فِي الْمَنَامِ یعنی ابلیس در شیطانی است  
 که هر چه نام دارد و زبردگی او مشرق و مغرب را آنگاه دارد و هر شب در خواب مردمان در آید و بندگان  
 بِنَمَى الْأَضْغَاثِ ازین روی خوابهای بیوده برای آدمی دست میدهد و دیگر در کتاب کافی و سایر احوال  
 اندر ذراره مسطور است که حضرت ابی جعفر علیه اسلام فرمود <sup>رَأَيْتُ كَاتِبًا عَلَى رَأْسِ جَبَلٍ وَالنَّاسُ</sup>  
 يَصْعَدُونَ وَاللَّهُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ حَتَّى إِذَا كَثُرُوا عَلَيْهِ تَطَاوَلَ بِهِمْ فِي السَّمَاءِ وَجَلَّ النَّاسُ  
 بِتَأْفُطُونَ عَنْهُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ حَتَّى لَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ إِلَّا عَصَابَةٌ لَيْبَرَةٌ فَفَعَلَ ذَلِكَ  
 حَسْرَتًا فِي كُلِّ ذَلِكَ يَتَأْفُطُونَ النَّاسُ وَتَبْقَى ذَلِكَ الْعَصَابَةُ أَمَا إِنَّ قَيْسَ بْنَ عُبَيْدٍ اللَّهُ  
 بِنِ تَجَلَّدَ فِي تِلْكَ الْعَصَابَةِ فَرَمِدَ وَجَانِ فِي خَوَابٍ وَدِيمَ كَمَا يَرْتَدُّ كَوْبِي تَهْمُ وَرَدَانِ زَهْرَ جَانِبَانِ كَمَا  
 صَعِدَ كَيْزُ خَيْدَا كَمَا جَوْنِ بَرَانِ كَثُرَتْ مَيُونَدَانِ إِشَانِ رَأَى آسْمَانَ بِرَيْكِيْدِ وَسَرَّ آسْمَانَ وَرَادَ مَيُونَدَانِ بِحُكْمِ  
 مَرَدَانِ إِذْ آسْمَانَ زَهْرَ جَانِبِ نَرُو مَيُونَدَانِ تَأْفُطُونَ النَّاسُ وَتَبْقَى ذَلِكَ الْعَصَابَةُ لَيْبَرَةٌ فَفَعَلَ ذَلِكَ

این کتاب در آسمان تعارف بنماید  
 لزوم خواب  
 برای بدن

فرق موت  
 و نوم

در رویای  
 آنحضرت

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

بنمود در هر مرتبه مردمان از آن فرو میخفتند و همان قصاص آنکه بجای ماندند بدینند که قیس بن مجلان در این ۶۲۷  
 عصاب بود فامگت بعد ذلك الاخوان من جنس حتى هلك و از پس این خواب بزم بقدر نمرود زیاده  
 یا سال نماند تا بیکر جان شد علامت مجلس علیه السلام میفرماید تا اول این خواب آن فتنه با بود که بعد از آن حضرت  
 صلوات الله علیه در میان شیعه وی نمود و مرد شدند اما کسی از حدوتیه بن نصیر این روایت را باز گفته و در آن  
 روایت اینگونه مرقوم است **أما إني ميسر بن عبد العزيز وعبد الله بن مجلان في ذلك فامگت بعد ذلك**  
**الاخوان من جنس حتى هلك عليهم السلام** و در کتب رجال قیس را مذکور داشته اند و در حدیثه ملعا جزو جلاء العیون این  
 خواب را مذکور داشته اند و گفته اند که در این خواب که آن حضرت دید بوفاات خود اخبار کرده چون بحساب گرفت در  
 همان روز و وفات فرمود و الله علم و دیگر در سایر و عالم و کتاب کافی از جابر رضی الله عنه از حضرت ابی خضر علیه السلام  
 مرویت که فرمود مردی در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله از قول خدای عزوجل **لَمَّا الْبَشَرَ فِي السَّوَالِ الدُّنْيَا**  
 یعنی مرایشان را بشارت در زمان زندگی در این جهان سؤال کرد **قَالَ هِيَ الرُّؤْيَا الْحَسَنَةُ بِرَأْيِ الْمُؤْمِنِ فَيُبَشِّرُ**  
**بِمَا فِي دُنْيَاهُ** فرمود این بشری که دیده نیاست آن خواب نیکویی است که مومن می بیند و در دنیا خدای خود آن  
 بشارت می یابد معلوم باد که این خبر آن خبر که فرموده اند مراد از بشارت در دنیا بشارت مومن است در هنگام  
 مردنش منافی نیست چه احتمال دید که این بشارت شامل هر دو حال باشد

## ذکر وقایع سال یکصد و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و خروج عقیقان

خروج عقیقان  
۱۰۵

در ایام سلطنت یزید بن عبد الملک مروزی که ناسخ عقیقان است با هشتاد مرد خروج نمود چون این خبر در سستان  
 سرگشت اندیشه بر آن نهاد که لشکری بمقاتلت و مبارزت آنها کسب دارد پان از بزرگان پیشگاه عرض کردند اگر او  
 درین بلاد ببلاک و دمار پیوندد و در الهجره خارج کرد و بصواب چنان نماید که بفرکت از اصحاب او مردی از قوم او را  
 بفرستی تا وی را از هر دو سخن کند و او را از آن راه که بآن انداخته است بازگرداند یزید این را می راستوده داشت و آن کس  
 تقریر او و بایشان گفت بایشان ما و گیرند چون بر فتنه اهل و عشرت ایشان بایشان گفتند که باینکه سیستم که  
 با بر اسطه شاهان یا هم و عقیقان تنها بماند پس یزید بر او خویش را نزد عقیقان فرستاد تا او را بطولت و مهرسانی  
 اندازد خود باز کرده آیند و چون هشام را کار خلافت بجام و امر ملک بنظام افتاد امر عاصیان را با عقیقان گذاشت  
 و چنان افتاد که پسر عقیقان از فرسان بیاید و عصیان و ندیه بود عقیقان او را بگرفت و بند سخت بر نهاد  
 و بعد گاه هشام بفرستاد هشام محض صدق رویت پدرش عقیقان او را با ساخت و گفت اگر عقیقان خواستی  
 در عمل خود با حیانت و ندیه عصیان پدرش را پنهان ساختی پس عقیقان را متولی صدق کرده ایند و عقیقان  
 بیان شغل و کار بر جای بود تا هشام به یک جهان رخت کشید

## ذکر خروج مسعود بن ابی زینب جدی در بحرین بر اشعث بن عبد الله

ابن مسعود

# جهد اول از کتاب احوال

۲۸ سعد بن ابی زینب العبدی در بحرین بر پشت بن عبدالله بن ابی ساره و خروج نمود اشش از بحرین کناری گرفت و سعد در وی بسوی یاسه نهاد و سفیان بن عمر و عقیلی از جانب عمر بن پیره امیر یاسه بود چون سفیان از وصل سعد و سفیان او آنگاه شد مبارزت و مطاروت تا او بیرون آمد و در میان جنگی صعب برقت و سعد و قتل رسید و هلال بن علی بجای او فسر ما کند از خارج کشت و آرزو را تا پایان آن جماعت معافت کرد و درین جنگ چاقی از خارجیان به مار و پاک رسیدند و زینب خواهر سعد نیز کشته شد چون هلال آرزو را تا آنکه بشام متصل داد و صحابش ذکرش پرانند و او با سعد وی اندک بجای ماند و در قمری درآمد و در آنجا مستحق گردید و با هم مردم سفیان به ستاری نزد بان بقصر سعد دادند و هلال را بکشتند و صحابش را امان دادند فرزند ق شاعر

این شعر را در وقت این یوم گوید

لَعْمِي لَقَدْ سَلَّتْ حَبِيبَةَ سَلَّةٍ      سُبُو قَاتِ بِتَوْمِ الْوَعْدِ أَنْ تَغْتَبِرَا  
 تَرْكُنْ لَيْسَتُودِي وَذَنْبِ أَخِيهِ      يَدَاءُ وَسِرْبًا لِأَمِينِ الْمَوْتِ أَحْمَرَا  
 أَرَبِنَ الْعُرُوبِ بَيْنَ يَوْمٍ لِقَائِهِ      يَهْرُفَانِ يَوْمًا تَجْعَلُ الْمَوْتَ أَشْفَرَا

بموتان بگردد  
 و در وقت این یوم  
 در خارج است  
 در خارج است  
 در خارج است

و بعضی گفته اند که سعد نوزده سال بر بحرین و یاسه غلبه داشت تا به است سفیان عقیلی قتل رسید

## ذکر مجاری حال مصعب بن محمد الوابی کیفیت خروج و حال او

فروج مصعب  
 محمد الوابی  
 ۱۰۴

مصعب بن محمد الوابی کتین از رؤسای خارج بود عمر بن پیره او را طلب کرد و نیز مالک بن اصب و جابر بن سعد را با او طلب نمود پس ایشان خروج کردند و در خورق انجن نمودند و مصعب را بر فرشتن امیر ساختند و جابر مصعب آمد نیز با او بود آنگاه از خورق راه برگرفتند و چون بشام بن عبدالملک بر آنکه خلافت نبی گردید و خالد قسری را در مملکت عراق ایالت داد خالد لشکری بسوی ایشان روان داشت و این وقت خارجیان مقرر کردند که از اعمال وصل بود جای ده شده پس لشکر خالد با خارج جنگ در آنکندند و نزدی سخت پای برودند و در آنجا از تیغ بگذرانیدند و بعضی گفته اند قتل خارج در پایان روز کار نیز بدین عبد الملک بود بعضی از شعرا این شعر در باره ایشان گوید

فَبَيْتُهُ تَقْوَى النَّصْرِ فَبَيْتُهُ      كَلِمَةُ أَحْكَمِ الْقُرْآنِ إِمَامًا  
 فَذَبْرِي لِحَمْدِ التَّحْمُدِ حَقًّا      حَادٍ جَلْدًا مَصْفَرًا وَعِظَامًا  
 فَادْرُؤْهُمْ بِقَاعِ حَمْرَةَ صَوْنِ      فَسَقِ الْبِشَارَ قَتْلَهُمْ يَا إِمَامًا

و درین شعر مراسم عبادت و شوق و خضوع ایشان و نزدی و نزاری ایشان را از کثرت عبادت در حضرت احدیت ستایش می نماید و از غدرو که دشمن با ایشان و کشته شدن ایشان در غزوه خبر میدهد

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

ذکر مرگ یزید بن عبد الملک بن مروان در شهر شعبان المعظم  
سال یکصد و پنجم هجری

مرگ یزید بن  
عبد الملک  
۱۰۵

در این سال پنجم روز از شهر شعبان بجای مانده یزید بن عبد الملک بن مروان رخت به بکر جهان کشید مدت  
عمرش چهل سال و بقولی سی و پنج سال بود و اوقات خلافتش چهار سال و یکماه و چند روز بود یا فی در تاریخ  
مرات ابنان گوید مدت عمرش سی و چهار سال بود طبری در تاریخ خود گوید یزید بن عبد الملک در چهارم شهر  
شعبان سال یکصد و پنجم مرد و چهل سال در کار سپرد و ازین مدت چهار سال بخلافت برانند و بروایت صاحب  
جیب التیر مرض بل مرد و بروایت مسعودی در روز جمعه پنجم روز از شوال سال یکصد و پنجم هجری در سن سی و شست  
سالگی و بقولی چهل سالگی وفات نمود اما در ذکر خلافت او میگوید که یزید بن عبد الملک در اربل از ارض بین  
از اعمال دمشق در روز جمعه پنجم روز از شعبان سال یکصد و پنجم بجای مانده در سن دسی و هفت سالگی وفات کرد  
و مدت ولایتش چهار سال و یکماه و دو روز بود و در ذیل تعیین زمان خلافت خلفا بنی امیه گوید مدت  
امارت یزید بن عبد الملک چهار سال و یکروز بود و این سه قول باهم سنائی است و در تاریخ اخبار الدول مسهور است  
که یزید بن عبد الملک در شهر شعبان سال مذکور در دین اربل از زمین بلقا و بقولی در جولان مرد و جسدش را  
مردمان بردوش کشیده به مشق میاوردند و در میان باب الباجیه و باب التصیر دفن کردند و بعضی گفته اند  
و در اوقات وفات کرده و هم در آنجا خاک رفت و مدت عمرش بیست و نه سال بود و میری در کتاب  
حیوة الیحوان درین روایت با صاحب اخبار الدول اتفاق در دین اربل که یزید سبب مرگش فوت جابه مجبوب  
بود چه جابه چون مرد جزع و فزع یزید در مرگ او بسیار شد چنانکه ازین پس انشاء الله تعالی مذکور کرد یزید  
بتشیع جازه جابه مردن شد برادرش مسلم بن عبد الملک نیز بتشیع او با او راه می سپرد و یزید از کمال جزع  
و اندوه و ناری بیسج کلمتی او را پاسخ نراند و بعضی گویند یزید از شدت جزع نیروی بر نشستن و نه توانا سیئه  
کام سپردن داشت لاجرم برادرش مسلم را فرمان کرد تا بروی نماز گذاشت و پاره گویند چون یزید را اینحال  
دید گشت مسلم او را از مشایعت مانعت کرد تا مردمان از وی پاره احوال را مشاهدت نمایند و جیب کوشش او  
زبان برکشاید و پس از دفن یزید پانزده روز زنده ماند و بمرد و پسوی او سجاک شد و بعضی گویند بعد از جابه  
تا چهل روز بنیست و پیکس بروی در نیامد و عرض بیسج مطلب در خدمتش نشد و در آن اندوه و غم و جزع  
وزاری بنیست تا مرد و پس از مرگش برادرش مسلم و بقولی پسرش یزید بروی نماز گذاشت و هشام در حص  
جای داشت

## بیان اسامی اولاد یزید بن عبد الملک بن مروان

در کتاب عقد الفرید مسطور است که فرزندان یزید بن عبد الملک بن اسامی بودند سخت ولید و دیگری کچی  
و دیگری عبدالله و دیگری عبد البهار و دیگری سلیمان و دیگری بوسیفان و دیگری شام و دیگری داد و که از وی

# جهد اولی از کتاب احوال

عقب نماند و دیگر عوام که از او نیز سزای بیا و کار نرفت

## ذکر پان از سیره و اخلاق یزید بن عبد الملک بن مروان

یزید بن عبد الملک

یزید بن عبد الملک بن مروان از قیام و جوانمردان ولایت بنی امیه و خلفای آل ابی سفیان بود یا ضی در  
 مرآة السجنان گوید حافظ بن عساکر در ذیل تاریخ دمشق گوید در آن زمان که یزید بن عبد الملک حج نهاد و عطا  
 برای شردن موی نجاست چون موی از سرش بتبره هزار درهم بعطای او مقرر داشت سر تراش ازین عفت  
 بزرگ در ازای چنان خدمت اندک میخرود و همیشه گفت با این درمسم نزد ما درم شوم و او را خریداری کنم یزید  
 گفت هزار درهم بعطایش بفرماید عطا کرد و در طلاق با او کرد بعد از تو سه سکه کس را تراشدن کرم یزید چون  
 این سخن بشنید گفت دو هزار درهم دیگر با او عطا کند و این حکایت ازین پیش در ذیل احوال یزید بن عبد الملک  
 یافتی گوید در اصل این داستان را از یزید بن عبد الملک نقل کرده اند لکن در آثار حکایات یزید بن عبد الملک  
 و من ندانم که از غلط کتاب است یا حکایتی از حکایات ابن عبد الملک را یا حکایات یزید بن عبد الملک مخلوط است  
 در کتاب مستطرف مسطور است یکی روز یزید بن عبد الملک از یکی از مقصوره های خویش بیرون شد و در راه  
 برتن داشت و این حکایت و زمان طیفان و معانیت یزید بن عبد الملک بود برادرش مسلمة این شعر خطیه را  
 در خدمتش تذکره نمود

حکایت یزید  
 با عطا

حکایت یزید  
 با برادرش مسلمة

قَوْمًا إِذَا خَلَدُوا شَدُّوْا مَا يَنْدَقُمْ دُونَ الْيَتَامَىٰ وَلَوْ بَاتَتْ بِأَطْهَارِهَا

و ازین شعر خواست او را در جلالت و شجاعت ستایش کند یزید گفت این سخن وقتی مناسب باشد که با امثال  
 و اقران خویش محاربت و زرم و نوشتن را بمحاربت و مسامحت ایشان آماده بداندیم و اشباه او را این مقام  
 و منزلت نباشد چون مسلمة این سخن بشنید بر خاست و چون او را برسید در تاریخ مروج الذهب مسعودی و کامل  
 ابن اثیر مسطور است که یزید را جاریه بود که سلطنته القس نام داشت و یزید در عشق او بیقرار و بهوای او گرفتار بود  
 و این جاریه از سهیل بن عبد الرحمن بن عوف زهری بود یزید آن نوکل نورسید را بیصد هزار دینار بخرد و چون  
 بمصافقتش نایل گردید در روی او مویس و والد و یکبار حبش در قلبش جای کرد و دلش اسیر کندش کردید و بعد از  
 حبس الرقیات درباره این جاریه گوید

عشق یزید به او

لَقَدْ قَنَنْتَ رَبًّا وَسَلَامَةَ الْقَسَا قَلَمٌ تَنْكَالُ الْقَسْرِ عَقْلًا وَلَا قَسَا

ابن اثیر گوید ازین روی او را سلطنته القس به تشبیه لام گفته که عبد الرحمن بن عبد الله بن ابی عمار گویند از بنی حنظل  
 سعوی بن بکیر بود بعبادت و قناعت روزی نهاد و در کار عبادت مجاهدت داشت و از کثرت عبادت قس نام  
 یافت چه قس و قیس مترسایان را گویند چنان افتاد که عبد الرحمن با روزی از سرای مولای سلطنته عور شد  
 و سرود و غنای سلطنته را بشنید و چنان آن صوت و سرود خوش نوا بود که زاهد ترسنا و عابد دنیا را پشیمان کرد



# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و ادبیتاد و بان سرود کوش فراداد مولای سلامتة عبدالرحمن با چه یه و با او گفت که خواهی در آیی این آفتاب را  
 بگره آوازش شنو عبدالرحمن انکار کرد و مولایش گفت او را در جانی میشانم که صورتش نگره صفتش شبوی  
 پس با مولای او بسزای اند شد و آذان سرودن بخوشین کردید چون مولایش حال عبدالرحمن را دید که کون بی  
 سلامت با و در آورده عبدالرحمن را دل از دست شد و دلدارینز دل بد و سپرد به عبدالرحمن جوانی جمیل و تازه نهاد  
 بی عدیل بود و یکی روز که هر دو تن با هم بودند و در میان مالشی بود سلامت با او گفت سو کند با خدای ترا من دوست  
 میدارم عبدالرحمن گفت قسم بخدای من نیز بدوستی تو از خویش بخبرم سلامت گفت سخت دوست میدارم که  
 بر لب تو لب گذارم و از بوسه کام دل گیرم عبدالرحمن گفت سو کند با خدای من نیز همان خواهی که تو خواهی  
 سلامت گفت من دوست میدارم که شکم خویش بر شکم تو گذارم عبدالرحمن گفت دانه من نیز خوش سلامت گفت  
 پس سبب تعطیل چیست عبدالرحمن گفت ایسلام حضرت دین الایحیة الیوم مشین بعضهم لبعض عداوة  
 یعنی دوستی این جهانی که بسبب مشتیات نفسانی با هم دوست شوند و بعضی مان روند در آنسرای که نوبت  
 مکافات دنیائی نیام گذشته است با و با پان دشمن کردند تا چه سبب آن دوستی بان رنج و بلا بسلامی کردند اما  
 گر آنکه پر بهر کار باشند و دوستی ایشان در هوای نفس و اسباب ظهور معاصی نباشد و من کرده می شمارم  
 که این دوستی امر و صورت تو بید معصیت کرده و با اذقیامت عبادت مبادت کیرد و این سخنان بیان  
 و از جای برخاست و دل از وی بر کند و عبادت خویش عادت و عبادت خود معاودت نمود و او را در حق

سلامت اشعار عاشقانه است این شعر از آن جمله است

الذرفا الایجد الله دارها      إذا طربت فینوتها کیف تصنع  
 تمد نظام القول شتم شرده      الی الضلصل من صنوتها یترجع

و هم از اشعار عبدالرحمن عبادت و در حق سلامت

الاقبل هذا العلب هل انت مجرب      وهلا انت عن سلامتة الیوم مقصر  
 الالیت انی حیث صارت بها النوا      جلیس لسانی کلما یخج من هصر  
 إذا اخذت فی الصو کاد جلیسها      یطیر الیه قلبه حین یتظدر

باجله سلامت را بان سبب سلامتة النفس گفته مستوری گوید چون نام سعید فغانیه جدا نیزه اینجالت استغریه  
 و گرفتاری دل او را بدید جلیتی بخت و جاریه جاتی نام تجنیف یا ربهجیدهای او بخبرید از اتفاق نیزه را از ویرین  
 خویش در دل کین بود و از دیر باز با همیش همراز بود چون او را بدید عشق او تازه کشت و یکباره در کند پیش  
 دل با او بکل مدیش بوستان خاطر را در بر کشاد و سلامت را با هم سعید بخشید و یکجان دل بدلدار تازه سپرد  
 مستم بن عبدالملک چون اینحال با بدید او را بگویش گرفت چه نیزه و بدید او را در چنان آشفته و با پیش  
 چنان مست و از ملک و ملکیت بخبر و غافل ماند که هر کس هر چه خواستی کردی و بر چه کس دست داشتی فرو کند آشتی

سخن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
 عزیز بجزیم و آ  
 اند و با هر خودی  
 گذشته می شود

# جداول از کتاب احوال

جهان را ظلم و ستم فرود گرفت و مردمان را روز روشن چون شب دید بچوگشت و نیزه از فروغ دیدار دلداریها  
 با ده کلنر شب تار چون روز پیر نور نمود او بچهره دلبری مست و سچارگان در پنجه ظالمان پست با سجد سست  
 دید و ز عمر بن عبد العزیز بر دو عدل و دادش جهان آباد کرد و تو میدانی چه بود سزاوار همین است که مردمان  
 بشمول عدل و انصاف فرسند باری و این لهر و لعب را که با شریعت مکاری موافق نیست دست باز دار  
 چه محال تو با محال با تو همال کردند و سیرت تو متابعت جویند نیزه چون این کلمات بشنید از انتخاب غفلت  
 بیدار شد و از گذشته اظهار مذمت نموده آن افعال را بجد ترک فرمود و مدتی با سخال بکار رعایا و بر کار خود  
 آورد و این کردار بر یار دلداری کوار افتاد و با احوال شاعر و معبد متنی پیام کرد که بگریه تا در نشاء شروع  
 سرود چه میسازید احوال این شکر گفت

غزوات با عین  
 معمله و سکون را  
 میخورد با اهور مزخرف  
 که از سانه و نوازند  
 عیش و سرود  
 بر می آید

الألأله الیوم ان یتبدلنا  
 فقد غلب المخزین ان یتجدنا  
 اذا كنت غر ضاة عن الله والعبا  
 فکن حجرا من یابیر العثر جلدنا  
 فما العیش الا ما تلذذت به  
 فان لام بینہ ذوالنسان فانا

کنایت از یکدیگر که را بر سر نباشد عشق یار بجز او پالان و فساری بسیار یکجاعت و دیدار جانان که  
 جهان برابر و یکدوش لب ساه رویان چاده لب از چشمه خضر خوشتر و یکروز کناره دلداری از کلمات دارا اسکندر  
 خوشی جهان در راه ن کام و برداشتن جام است نه ترسیدن از نام و طام ملامت کردن با سجد معبد درین شاعر  
 سرودی مخصوص تخی کرده و جوابه آن سرود را از وی بیاموخت و چون نیزه نزد او شد گفت یا امیرالمؤمنین  
 از من یک سرود بشنو آنگاه هر چه خواهی چنان کن پس آن سرود بی پای برده نیزه را حالت بخت این مصراع را  
 وما العیش الا ما تلذذت به یعنی زندگانی من در کارمانی و لذت بردن از مشنیهات نفسانی نیست همی مکر  
 کرد و دیگر باره بهو و لعب و عیش و طرب و معاشرت آن سیم اندام که هرین غنیمت شب بروز در و ز شب  
 همی آورد و از رسوم مکاری روی بر تافت و بخوردن ریح کلناری و کارمانی با آن ماهروی فرخاری داشت  
 از هر چه بود دل بر گرفت و کنار و بگر گرفت اسحق بن ابراهیم موصلی گوید که ابن سلام با من حدیث را بگفت که نیزه  
 وقتی این شعر را شنید عرا بنحاطر گذراست

بوست از روز  
 است عین

صَفَحْنَا عَنْ بَنِي قُرَيْشٍ قَوْلَنَا الْقَوْمِ الْخَوَا  
 عَسَى الْإِيَّامُ أَنْ يَرْحِمَنَّ قَوْمًا كَالَّذِي كَانُوا  
 فَلَمَّا صَرَ الْفَرَسُ أَمْسَى هُوَ عَرَبَانٌ  
 مَشِينًا مَشِيَةَ اللَّيْلِ عَدَا وَاللَّيْلُ غَضْبَانٌ  
 يَضْرِبُ فِي قَوْصَيْنِ وَيَضْبَعُ وَأَقْرَانٌ  
 وَطَعَنَ كَفِّمَ الرِّزْقِ عَدَا وَالرِّزْقُ مَلَانٌ  
 وَفِي الشَّرِّ نَجَاةٌ جِنَ لَا يَجْهَلُ إِنْسَانٌ

و این شعر قدیم است و بعضی گفته اند از قد زمانی است که در حرب البوسس گوید را تم حروف گوید این شعر  
 از قصیده قد زمانی است که شبل بن شیبان نام دارد و او لشکر این است

## حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۳۳۹

أَجِدُّنَا فَإِنَّ الظَّمَ لَا بِرِضَاةٍ دَيَانٌ      وَإِنَّ النَّارَ قَدْ تُصَبِّحُ بِمَوَادِّهِمْ نِزَانٌ  
وَفِي الْعُلْدَانِ فِي الْمَدَانِ تَوْهِينٌ بِأَقْرَانِ      وَفِي الْقَوَى مَعَالِيقُ عِنْدَ الْبِائِسِ اقْرَانِ

این شعر از اشعار امام رضا است

حالت کربلا

این شعر از اشعار امام رضا است

و این شعر از اشعار امام رضا است و آنچه از مسعودی بخارش یافت قدری اختلاف دارد با تفسیر زید بن علی  
بموجب اشعار که گفت بزید کافی من ترا قسم میدهم این ابیات را برای من بخوان که گفت یا امیرالمؤمنین  
فمنی شناسم که این شعر از احوال تنگی نموده باشد بزید گفت من از این عایشه شنیدم که آن صنعتی در آن نمود  
و ترک فرمود جابه گفت این عایشه شنیدم صنعتی در آن نمود و ترک فرمود جابه گفت این عایشه این صورت  
از فلان بن ابی لیب که ادائیگی کرد و در آن گرفت چون بزید شنید با میگرد که نامم کرد که چون این کتب را بخوانی  
میتوانی هزار دینار بفلان بن ابی لیب بد و تا در نطق راه و مخارج سفر بکار بند و با دو اب برید من شود چون  
آن شخص نمود بزید رسید گفت از اشعار فدی برای من بفرم آن جوان بطریقی خوب و نوائی مطلوب برود  
بزید حالت غمگین گرفت و گفت دیگر با عادت کن و او تیکه از اول نفسی نمود و بزید را بر طرف پیوست  
و گفت این صورت را از که آموختی گفت یا امیرالمؤمنین از پدرم و پدرم از پدرش بزید گفت اگر این صورت را  
بدراشت بیافتی همانا ابولهب خیری بسیار برای تو داشت زیرا که داشته گفت یا امیرالمؤمنین همانا ابولهب  
برود و رسول حسدای صلی الله علیه و آله از امیر میساختند بزید گفت آنچه گویی میدانم لکن چون اجازه فدا نموده  
مرا بروی رفتی بیفتاد آنگاه آن جوان را بجایزه و کسوه بخواست و کمر با وطن خود گسیل ساخت با سجد چون روز  
چند برگذشت جابه بخورد روان بزید در چنگ غم و اندوه مزدور گشت و چند روز در کنار بار بزیست با مردان  
روی نمود و روز تاز روز پنج او بسیار و شکنج بزید پشمار شد و در آن بیماری تیر قاتمش چون کمان ابرو داشت  
و در آن نزاری که از نزاری میانش پشی گرفته جان او کالبد فرو گذاشت و رایت اقامت بدیکر برای سفر داشت  
بزید چندان از مفارقت یا زمان زمین اندوه بکین کردید که رود فون از چهره روان گردانید و از کمال عشق و شوق  
که بزید از آن اخترا بنجا داشت رخصت سپردن بنجا که بنده دلدار بومی مردار گرفت و آن چهر  
گلگون و پیکر روشن زرد و تار کرده و با او گفت همانا مردمان درین صرع و فصرع و کردار در فقا تو گفت را  
دارند و داستانها را نموده و تو را پایان حالات نسبت کنند و مقام خلافت و رقت سلطنت ازین گونه اوصاف  
باید نمره باشد بزید بناچار دل از آن مردار برگرفت و او را دفن کرده و بر قبرش با ستاد و این شعر بخواند

فَإِنْ نَشِئْتَ عَنَّا النَّفْسَ أَوْ تَدْعِ الصَّبَا      فَبِالْيَأْسِ تَدْعُو النَّفْسَ لِأَيِّ الْعَبْدِ

در روزی چند بعد از جابه با ندوه و غم بزیست و برود این اثر و میری و صاحب اخبار الدول و صاحب روضه  
و جیب تیسرا این خبر را باندک تفاوتی مذکور داشته نوشته اند که بزید بن عبد الملک در زمان برادرش سلیمان  
بیخ گذاشت و از عثمان بن سهل بن خیف جابه را چهار هزار دینار خریدار شد و نام او عالی بود و عشق دوستی او  
سخت گرفتار شد و این خبر در پیشگاه سلیمان بن عبد الملک روشن شد گفت با سیت بزید را پنج هزار در سپاه

برود آن نفس  
جابه را از خاک

# جسد اول از کتاب احوال

تا از یکجا کنار شود چون یزید بشنید برسد و ناچار روی از یار برگرفت و دل سبحان بچو و کان نهاد و او را بصاحبش باز گذاشت و مروی از اهل مصر آن یوسف با نذر صحبت را مشتری کردید و یزید بر این خیال بود تا بر مسند خلافت جای کرد و روزی زوجه اش سعدة با او گفت یا امیرالمومنین آیا از نعمتهای دنیا چیزی باقی مانده است که بآرزوی آن باشی گفت آری مطلوب من جبابه بجای مانده سعدة پوشیده کسی را بفرستاد و جبابه را بخرید و بیاورد و بجهر کوزه زینت وزیر بیاراست و در پس پرده پیداشت و یزید گفت یا امیرالمومنین آیا چیزی فرستد باشی که از دنیا نیافته باشی گفت نه آن است که کفتم آرزوی من جبابه است این وقت صاحب حجاب را از آن آفتاب عالم تاب بیکوی کشید و یزید بناگاه آنماه خرگهی را بید سعدة گفت اینک مذهب تو جبابه است و خود با خاست و او را بدو بگذاشت ازین روی سعدة را در حرم همراهی یزید مقام و سرین بزرگ و تقریبی خاص پدید کردید و با کرام و الطاف یزید سرفراز شد و این سعدة دختر عبد الله بن عمر بن عثمان است و چون یزید بمردان مرگ او نگاه نشد تا گاهی که سلطنت او بر کشیده این شعر بخواند

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| لَا تَلْمِزْنَا إِنْ خَفَيْنَا | أَوْ هَمَّنا بِخُشُوعٍ      |
| فَدَلَعْنَاهُ بِتَالِيهِ       | كَأَخِي الذَّاءِ الْوَجِيحِ |
| سُقَاتِ الْمَدِينَةِ           | دُونَ مَنْ لِي بِضَجْبِ     |
| لَلَّذِي حَلَّ بِنَا الْيَوْمَ | مِنَ الْأَمْرِ الْفَطْبِ    |
| كَلَّمَا أَبْصَرْتُ رَبْعًا    | حَالِبًا فَاصْتُ دُمُوعِي   |
| فَدَخَلْنَا مِنْ سَيْدِ كَا    | نَ لَنَا عَيْرُ مَضْبِ      |

آنگاه سلامتند کرده و امیرالمومنین و این وقت از مرگ یزید با خبر شدند و اجازت یزید با سلامت و جبابه بسیار است چون یزید بجبابه پیوست یحییان بمباشرت و مجالست او نشست عقل و دین بدو سپرد و خاطر از هر چه بود بترسد و هیچکس از خلافت او و سلطنت او بجزه نبرد و روزی یزید گفت همانا پان مردمان گویند که این روزگار تا سارکار و اینجهان قدر یکروز با شهر یاران کامکار از باد او تا شامگاه مبرور پای نبرده و هیچکس از روزگار هیش و عشرت یکین روز کامل بقیه و اندوه نصیب نیخاده است من بر آنم که آن کسانی که این سخن کرده اند گدیب نمایم و اینچنین روز و لغز را در ایام آنگاه مجلس هیش و طرب ساخت و یحییان بساط سرور و جناب بگسترده و محبوب خویش جبابه که سرورش با او کامل و شادیش با حضورش تمام بود خلوت کرد و فرمان کرد که در آرزوی چیزی که کرده باشد نه بکوشش بشنوند و نه از چشمش بگذرانند پس در مجلس عشرت بفرغت نشست و لذت برخاست و غافل از شبده این صبح باز بگردد دنیا پر خطر خاطر می فوش ولی فرم داشت که امروز باید آریار و کناره از نجوشی و خرمی میکند و او را سرور از سرای غرور میگیرد و در عرصه روزگار چنین روز و روزگار را بیاو کار بسیار و ناماندانست این القیود قد بقرن استخوان او اگر نزیاده او آغاز کرده همچنان گمان

کتابت شد  
بجواب بعضی  
پیشانی

## حضرت امام محمد باقر علیه السلام

از سحرکایان بنقص آن راز کشاده است و در آن حال که در کمال عیش و نهایت سوره کثرت فرج و شدت شادی بود بناگاه جناب جناب اناری خندان در میان پروردگار حال کلویش بگفت و آن روی کلزار زرد تر از زعفران و آن چهره آراسته تر از بهار ماندگ همیشه بهار شد و خندان جان بجانان سپرد چون نریزید اینچنین در فرودش اختلال افتاد عیشش نقص و بازار سرورش در هم سنگت روزش تیره تر از شب تاریکست و در مرک حالتش بگشت و در عیش چهاره و از عقل و دانش آواره گشت بفرج و فرج درآمد و شدت بر آن محنت زاری و بیقراری کرده آن مرده را چند روز بداشت و از دقش بازگذاشت و بی او با بوسید و بوسید و بر حال نیارید و بوسید تا آن روی مهر انجیز و بوی مسکین را از آفت مرک حالت بگردید و بفضوت گرایید و شکم لاس کرد تا چاربه نقش فرمان داد و چون آنچهره تا بناک را در خاک دید و یکبار بی اختیار شد و بفرمود کورش بر شکافتند و مردارش پروان آوردند و در آن کربت و مصیبت مسلول شد و پس از پانزده روز با و بی در خاک شد و این شعر در حق او گفت

جایه

فَإِنْ تَشَاءُ نَسْفُكَ النَّفْسُ تَلْعِقُ الْهَوَى  
وَكُلُّ خَلِيلٍ ذَارِفٍ فَهَوَا قَائِدٌ  
فِي الْيَأْسِ تَلْوَعُكَ بِالْجَلْدِ  
مِنْ أَحْيَاكَ هَذَا هَالِكٌ الْيَوْمَ أُوجِدُ

بیت اول ازین دو شعر ازین پیش مسطور گردید اما صاحب رو فتحة الصفا و حیب السیر گویند که سبب یکی چنین بود که با جاریه که محبوبه او بود در ولایت آردن به بوستانی اندر شدند نریزید محض اظهار مهر و عطوفت و اینهای انکور بان رسنگناه و هورمی افکنند و او بدین می گرفت تا که دانه در حلق او مانده سخت بر فید و بیخ مرک گرفتار شده از یکدانه انکور خانه کور گرفت نریزید از کمال تا سف و تعلق و تعلق یک هفته از نطق آن پیکر نازین در سگم زمین تنفر داشت و در آن هفته با آنماه دو هفته چندین نوبت با شرت رفت و از آن پس که نزد یکجان در گاه بملا متش زبان بر کشا و نمانا چاربه نقش اشارت کرد و خود از سر خاک آن کوه تا بناک اند و هشاک مراجعت کرده هفت روز با همی کس سخن نخورد و از نهایت غم و هم رنجور گردید با و بی در کور شد در کتاب عقدا الفرید مسطور است که هفده روز پس از مرک جایه او را در خاک نهفتند این اثر و مسعودی گویند یکی روز نریزید در مجلس طرب جای کرد و جناب و سلامت نفس با او بودند و برای او نغمی همی گردید نریزید از دیدن آن دو سنگاری بناز و شنیدن آن صوت دلنواز چنان حالت وجد و طرب فرو گرفت که همی گفت مرا بکنبارید تا ازین عرصه پرده از کنم و بعالم دیگر انبار شوم جایه گفت ای مولای من پس این امت را با که گذارد و ما را با که اکس سپاری نریزید گفت با تو سیکه ارم و سیکه نرم و نریزید جناب این شعر را برای نریزید همی گفت

وَبَيْنَ التَّرَائِي وَاللَّهَاءِ حَوَارَةٌ  
وَمَا ظَلَمْتِ مَا تَسْوَعُ فَتَجْرًا

کلمات نریزید در حال طرب

نریزید را چنان حال و حالت بگردید که همی خواست بگریه گفت هم اکنون پرواز کنم جناب گفت یا امیرالمومنین همانا ما در تو حاجت باشد گفت سو کند با خدای پرواز نخواهم کرد گفت لمراتت را با که ام کس سکنار سی

# جدا اول از کتاب احوال

و کار سلطنت را با که اکس می پاری گفت سو کند با خدای جل جلاله تا تو می گذارم و می گذرم و دست جابه را بوسید  
 کی از خدمش چون این حال به دیدی بیرون شد و در ملاست یزید می گفت چنان چشم تو را پر داشت که از هیچ کار با نهی  
 خود داری توانی کرد مسعودی گوید چون جابه برد او را کنیزکی خورد سال بود که خدمت او اختصاص داشت یزید از  
 کمال جبر و فرج او را بخویش مخصوص نمود و آن بچه کنیز بخدمت یزید می پرداخت یکی روز کنیزک با این شعر تشل نمود

كفى حزنا للهائم الصب ان يرمى  
 منازل من فهو معطلة قفرا

کنایت از اینکه از روی یا غمگهی ایوان می پنجمی و ز قد آن سرو سی خالی می پنجم چون یزید شنید  
 چندان بگریست که از سرش دیده جوی خون وان داشت و هفت روز از دیدار مردمان کناری گرفت تا سینه بدو  
 اگر بر این کار و کردار باشی مردمانت دیوانه خوانند و او چندان بگریست که جانش از کالبد نزدیک بود بیرون شود  
 و آن کنیز بچه همچنان با او بود و از دیدار او از جابه یاد می کرد و تا مرد ازین روی او جزه خارجی هر وقت از بنی مردمان  
 و معایب ایشان سخن میزدند چون بنام یزید میجد الملك می رسید و از او صافش شمرده می گرفت میگفت جابه را از  
 راست و سلاسه را از جانب بسیار خود می نشاند آنجا میگفت میخوامم پرواز کنم پس او جزه میگفت بخت خداست  
 پرواز کن مسعودی گوید در محمدی که بسوی یزید شده بود نوشته بود **إِذَا امْكَنَتِ الْقَدَّةَ بِالْعِرَّةِ فَاذْكُرْ**

عندما  
 بیزید شده

**قُدْرَةَ اللَّهِ عَلَيْكَ بِمَا نَأَى إِلَيْهِمْ وَاعْلَمْ أَنَّكَ لَا تَأْتِي الْبُيُوتَ إِلَّا الْأَكَاثِرَ زَانِلًا عَنْهُمْ بَاقِيًا عَلَيْكَ وَإِنَّ**  
**اللَّهَ يَأْخُذُ لِلْمُظْلَمِينَ مِنَ الظَّالِمِينَ وَمَا ظَلَمْتَ مِنْ أَحَدٍ فَلَا تَظَلَمُ مِنْ لَدُنْهُمْ عَلَيْكَ إِلَّا بِاللَّهِ** و در آن قدرت و قدرت  
 و توانایی و رفتن شدی قدرت حضرت احدیت را بر خویش بگرد و در رفتار و اعمال خود بازیر و ستان از توانایی  
 یزدان بیاد آور چه هر چه با ایشان پایان بری از ایشان میگذرد لکن نتیجه نیک و بدش بر تو پانیده و جاوید می ماند  
 و خدای حق مظلوم را از ظالم میگرد و بجز کس ظلمی روا داری باری با بخش که جز خدمش را در کار خود بر تو ناصر و حاکم  
 شمار و ستم بران یعنی بر آنکس که از همه جا و همه کس مقطوع الطمع باشد و جز خداوند کسی را یار و یاور نیابد ظلم کن چه  
 خدای داد بیکسان از او بر میگیرد و آتم حرف گوید این وصیت چنان می نماید که از پدرش عبد الملك با او شده باشد  
 و اینکلام اخیر را خود از کلام معصوم علیه السلام است **إِنَّا لَوَظَلَمْنَا مِنْ لَدُنْهِ نَا حَمِلًا لِأَنَّ اللَّهَ** چنانکه در کتاب احوال حضرت  
 سجاد علیه السلام رقم شد مسعودی گوید وقتی در خدمت یزید بعضی رسید که برادرش هشام بن عبد الملك اورا آنگاه  
 شماره هر کس با بخوابد و در اصرار و ابرام و دوام او با جواری فرخاری و شراب کناری و مجالس میس و طرب گشای  
 یزید هشام نوشت **أَمَا بَعْدُ فَتَدْبِقُنِ اسْتِغْثَالَكَ حَيْوَتِكَ وَأَسْبِطَاؤَكَ مَوْتِكَ وَاعْرِفِي أَنَّكَ بَعْدَ تَوَاهِي**  
**الْجَنَاحِ أَجْدَمُ أَكْفَتُ مَا اسْتَوْجِبْتَ مِنْكَ يَا بَلْعَنُكَ** سیکوید مرا رسید که تو زندگی مرا بسکین میثاری و مرگ مرا زود  
 سیطوری آنگون در شمار می با ای که سو کند سبحان من اگر من نباشم و تو تنها و بی برادر و یاور بمانی بی بال و پر است  
 پرواز و بی دست شوی و من مستوجب این کفار و رفتار تو بنوم چون این کتب هشام رسید در جواب نوشت  
**أَمَا بَعْدُ يَا أَيْدِي الْمُنِينِ مَتَى فَرَّخَ مَعَهُ يَقُولُ أَمَّا الشَّانِ وَإِعْظَاؤُا لِنَعْرِفُ نَوْشِكَ أَنْ بَعْدَ حَقِّ**

# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

ذات البین و قطع الانعام و امیر المؤمنین بفضله و ما جعله الله اهلاله ان لا یتمد ذنوب اهل الذنوب  
 فاما انا فماذا لله ان استثقل حیواتک و استبطین و فاقلسب یعنی زیر امیر المؤمنین گوش  
 بروم مفید و کافران نعمت و بدخواهان و ملت بهد تو اند بود که در فساد ذات البین و قطع رشته ارحام قدرت یابند  
 و بدخیال اگر امیر المؤمنین بفضل و فضیلتی اهل بودن آنچه خدای او را عطا فرموده بر کناه کناه بکاران بیکدیگر در راه باشد  
 و اما من بخدای پناه میبرم که زندگانی تو را سبب شامم در روز تو را فرادان نخواهم و از حیات تو طول باشم چون این جواب  
 یزید بشنید و بکاران در پاسخ شام نوشت سخن مقتضی درون ما کان ینک و ممکن یون ما بلغنا عنک و حفظ

و وصیة عبد الملک ابانا و قوله لنا فی ترک التباغی و التجادل و ما امریه و حرض علیه من صلاح ذات  
 البین و اجتمع الالهواء فهو خیر لک و املک بک و انی لاکتب الیک و انا اعلم انک كما قال الاول  
 یعنی از گذشته تو میگذریم و هر چه از تو برض رسیده است دروغ می شماریم تو وصیت عبد الملک را محفوظ دار و آنچه  
 در باب ترک بنی و عیسان و مجادلت بیصحت و با صلاح ذات البین و اجتماع آراء و وصیت نهاد در خاطر سپار چه بر آن  
 تو نیکتره شراره از تر است و من تو بنویسم و میدانم که تو چنانی که شاعر گفته است

وانی علی انشیاء منک یزیدینی      قد یما لذن و صنع علی ذلک مجملی  
 ستقطع فی الدنیا اذا ما قطعتم      نمی فانی نظری کف تبدل

کنایت از اینکه اکنون قدر و قیمت و بهاد منزلت من بر تو پوشیده است چون از میان بروم آنوقت افسوس مرا بخوای  
 داشت اکنون بنگر آنوقت بچه حال در روزگار بخوای زیست چون این کتب به شام پوست از آنجا که بود کویسد  
 و از هم نشانی و فساد و سعایت در جوار یزید بماند تا یزید برسد و بر سر خلافت بنیست و از آن فتنه و مخالفت آسوده

## ذکر پان مجالس و مجاری اوقات یزید بن عبد الملک با جواری و طرفا و شعرا و برخی اتفاقات عجیبه

در کتاب متصرفه مسطور است که در آن هنگام که سلیمان بن عبد الملک محمد بن یزید را بجانب عراق فرستاد  
 تا نزد انیان راه کند و اموال را تقسیم نماید بر یزید بن ابی مسلم کار را سخت گرفت چون یزید بن عبد الملک بر سر  
 خلافت جای کرد یزید بن ابی مسلم را والی افریقیه کرد و یزید بن محمد بن یزید از آن پیش الی آنجا بود یزید بن ابی سلم  
 در طلب او برآمد و سخت بکوشید تا او را بدست آورد و در شهر رمضان المبارک هنگام مغرب در خدمت یزید حاضر گردید  
 و اینوقت خوشه انگوری در حضور او بود چون محمد بن یزید را بدید گفت یا محمد بن یزید گفت بفرمای گفت بدتهاست که از  
 خدایتعالی سنلت کرده ام که مرا بر تو بر و ضد کند محمد گفت سو کند با خدای من یزید بدتهاست که از یزیدان خدایم که  
 مرا از شر تو نگاه بدارد یزید گفت قسم بخدای من ترا چاهی و نه صلت و مجالی و طجاری است و اگر فکالت الموت خواست  
 در بعض روح تو بر من پیشی کرد من بر او سبقت جویم قسم بخدا و نه این و نه انگور را نخورم تا تو را بکشم نگاه بفرمود

مجالس یزید  
 و اتفاقات بد

محمد بن یزید بن ابی سلم

# جلد اول از کتاب احوال

۸۳۶ تا سر از تنش برگیرند پس هر دو کتف او را بر بستند و او را بر نطح بر نشاندند و شمشیر در با شمشیر کشیده بر فاست این وقت نماز بیای شد و نیزه خوشه انکور از دست گذاشت و بنام بر فاست و چون فاست مروان را نماز بگذار در مردم نفعیه که از پیش قتل او کیدل و بخته شده بودند بعضی اینکه سر از سجده بر گرفت مروی که زنی بر سرش بگفت و در حال او را بخت و کمی با محمد بن زید گفت بهر گنجی که میخواهی راه بر گیر بزرگ است آن کسیکه امیر اینکشد و امیر اینک است میرا در کتاب شمرا تا لا اوراق مسطور است که خاکه دختر زید بن معاویه بن ابی سفیان مادر زید بن عبد الملک بن مروان بود و از ده تن از خلفای بنی امیه حرام بود یعنی در زوجیت آنها نتوانست در آمد و چون زوجه عبد الملک بود در آنکجا با وی محرم بود کمی جدش معاویه و نیزه و پدرش مروان پدر زوجهش و ولید و سلیمان و هشام پسرهای عبد الملک فرزندان شوهرش و ولید بن زید پسر زید و پسرش زید بن الولید پسر شوهرش و ابراهیم بن مروان بن الولید پسر شوهرش نیز زید بن عبد الملک پسر خودش و معاویه بن زید بن معاویه برادرش و عبد الملک بن مروان شوهرش و چنین اتفاق برای سیح زنی جزا و روی نداده است در جمله هشتم افغانی مسطور است که از جمله آنکسان که در شعرش صنعت تفسی نمودند زید بن عبد الملک است و چون زید بن عبد الملک را عشق جنابه در سر در افتاد و از هم برادرش سلیمان از اجتماع آن که هر نفس محروم بود این دو شعر را در حال حرکت از حجاز بگفت

طایفه مالک  
دختر زید بن معاویه

أَبْلَغُ حَبَابَةٍ اسْتَفَى رَهْمَهَا الْمَطَرُ  
مَا لِلْفَوَادِ سِوَى ذِكْرِكُمْ وَطَرُ  
إِنْ سَارَ صَحْبِي لَمْ أَمْلِكْ لِيَنَّ كَرِكُمْ  
أَوْ عَرَسُوا فَمَوْمُ النَّفْسِ وَالْفِكْرُ

مشاعر زید بن  
عبد الملک در محبت

و این الملکی این دو شعر را از جنابه دانسته است و در ذیل احوال سلطه النفس میگوید که سلامه از مولدات مدینه است و زید بن عبد الملک در زمان خلافت برادرش سلیمان او را بخزید و سلامه بعد از زید بن زبیر بگفت و کین از آن کثیرکان است که گویند ولید بن زید بعد از پدرش در او متمم است چه آن گاه که زید وفات کرد با ولید بگفت تو او را کشتی و بیایست از تو انتقام کشید چه تو جواری او را در آمیختی و جنابه و سلامه النفس نوازنده کان خوانندگان و سرودگران اهل مدینه و هر دو در کمال ظرافت و حداقت بودند لکن در سرود تفسی سلامه بر جنابه پیشی در حسن و جمال جنابه بر سلامه فرونی داشت و سلامه شعر میگفت و جنابه نیز میخواست با او معارضت و مقابلهت جو و لکن نگو توانست گفت حجبی حکایت کرده است که ثریا و سلامه دو خواهر بودند و از تمامت زینمای عالم در حسن و جمال و سرود و غنای برتری داشتند چنان افتاد که روزی احوص و ابن میس الرقیات نزد ایشان حاضر شده و ابن میس گفت من میخواهم که شمار شعری چند مرح کوم و هر چه کوم اندوزی صدق در استی باشد و آرایش کذب ندانم آنگاه ثریا این ابیات از بر من تفسی کرد و خوب و کرند با سنان بجای و لسان بجز شما را بیارم و هرگز با شما تقرب نخوم

پاره حالات  
سلامه و جنابه

گفتند چه گفتی گفت گفتم ام

لَعَنَ فَنَنْتَ رَبًّا وَسَلَامَةُ النَّسَا  
فَلَمْ تَتْرُكَا لِلْفَتَى عَقْلًا وَلَا نَفْسًا  
فَنَانَانِ أَمَا مِنْهُمَا فَتَبِيهَةٌ  
الْمِلَالِ وَالْأُخْرَى مِمَّا نَسَبَ النَّسَا



# حضرت امام محمد باقر علیه السلام

سلامت این اشعار را برای او تفسیر کرده و هر دو ان بن قیس را تحسین کردند و ازین ابیات بیت اول مذکور کرده است  
 باوص شاعر گفت یا اخا الا نصارتو چه گفتی گفت این شعر گفته ام

اسلام هذالهم تنوبیل      امره لم یمنیت خال و ذلین خول  
 لا تصیر فی حق دلالت اشه      حسن لدنی وان یجالت حیل  
 از محبت آن حسابتی گذشته      بوماواتن زیارتی قلبیل

سلامت این اشعار را نیز تفسیر نمود ابن قیس الرقیات گفت ای سلامت سو کند با ضای سخت نیکو برودی کجا  
 که باوص عشق داری اوص گفت چه چیز تو را با این سخن باز آورد گفت حسن غنای او در شعر تو اگر در قلب او دوستی  
 منفرطی از تو جای نداشتی چنین غنای با این حسن و زیبایی داشته در شعر تو نیاید اوص گفت چون شعر من از  
 شعر تو نیکوتر است همان مقدار غنای او نیز نیکتر افتاد و آنچه گفتی جز آن در حد نبود سلامت گفت اگر نه بودی کجا  
 شکایت و عداوت کین ساختی در بان شما حکومتی میرانم که هیچکس بر نخورد اوص با سلامت گفت تو ازین خیال  
 آسوده خاطر باش ابن قیس با او گفت چون دانستی که این حکومت بر تو میرود از تحت امان از بهر شایسته  
 اوص گفت این علم در ای تو دلالت بر آن میکند که تو خود را محکوم علیه شردی پس از آن متفرق شدند چون  
 منزل خویش رفت ابن قیس الرقیات بر در سرایش بیاید و در کوفت اوص او را رخصت و قول به داد ابن قیس

مکالمه سلامت  
 با اوص ابن قیس

و سلام گفت و معذرت بخواست و از جمله اشعار ابن قیس نقلی آید و خواهد است

اخنان احدا یها کالتحسین طالعة      فی یوم حنین و اخوی تشبه القمر

و چون یزید بن عبد الملک بکعبه بیاید و آهنگ خریداری سلامت را نمود و او را در خدمتش عرض داد یزید فرمان کرد  
 تا تفسیر نماید و اول صوتی که سلامت از بجزش نقلی کرد این آواز بود

ان البی طرفک بین رکابیب      تمنی بزمهرها وانت حرام  
 والیض تمنی کالبذوب و کالدی      و نوالعجبین فی الارقام  
 لتعید قلبک اوجزاد مودة      ان الرفیق له علیک ذمام

و می بینی که در این  
 طرفه است و در  
 معنی آن است

یزید او را تحسین و تحمید کرده آنکاهش بخرد و اول بنامی که بعد از خریداری برای او تفسیر کرد و در این شعر بود  
 الاقل لهذا القلب هذالتمجیر      وهذالت عن سلامت الیوم مقصیر

کارنامه سلامت  
 با عیبه

و این شعر را در شعر دیگر که کور شد یزید گفت ای حسیه من این شعر از کیت سلامت در استان مولای خود عیبه  
 قس را برای او معروض داشت یزید ارقت افتاد و گفت او تو هر دو نیکو آوردید ایوب بن عیبه حکایت  
 کرده است که سلامت در یازد یکم و عیبه از مروی دیگر بود و در میان سلامت بر آن دو تن شمی داشت چون  
 عیبه و سلامت برای یزید بن عبد الملک در آمدند عیبه بهان چشم جلالت که از قدیم با او سخن بود نظر میکرد  
 و او را بر خویش برتر میسرود و چون میدانست که مکانات و منزلت و مشوقیش در سلامت یزید بر سلامت

## جداول از کتاب احوال

برافزون است سلامت را بنظر خفت و حقارت میگردیت سلامت گفت ای خواهرک من فراموش کردی  
 فضل مرا بر خودت و ای بر تو امور کاری غبار از یاد ببردی و حق تسلیم ما از خاطر سپردی آینه فراموش کردی  
 قول جمیله نغیه را در آن روز که من در در خدمتش طرح صوت و غنای نمودیم با تو گفت هر چه خواهرت سلامت  
 طرح کند از وی بیا سوز و تو همیشه از من خبر نیکی ندیدی تا اکنون که باین مقام دست یافتی جا بگفت ای دست  
 برستی سخن آراستی سو کند با خدای ازین پس بجزی که تو را کرده افتد باز نشوم و چنان کرد که گفت و حیات  
 در جوانی و غرور کافرانی برد لکن سلامت بعد از وی روز کاری در از سلامت و عیش پایان برد و کجاست  
 کرده اند که چون عثمان بن عفان مری بولایت و امارت مدینه طیبه درآمد جماعتی از بزرگان مدینه و جوهره های  
 در خدمتش عرض کردند بمانگامی باین شجره والی شدی که فسق و فساد را هر چهش موجود است اگر خواهی  
 این زمین طهارت قرین را ازین بلاجات بختی از آلائش غنا و زنا بشوی عثمان سخت تاشفت و مذاکره  
 که اهل غنا و زنا افزون از سه روز صفت ندارند و البته بایست از این شهر بیرون شوند و این وقت این عتیق غایب  
 و در شمار اهل فضل و عفاف و صلاح میرفت چون روز سیم که مدت ایشان بسر میرفت فرارسید و او مدینه شد  
 لغت بمنزل نمی شود تا از سخت سب برای سلامت القس اندر نروم پس نزد او رفت و گفت هنوز سب برای خوش خفته  
 سلام شما آمدم گفتند که یا ار کار ما فاضل باشی و آن خنجره و باز را ندان گفت تا شما نگاه در کنگ مانده گفتند شما  
 سیم که تو کاری توانی ساخت و سرگشته مانی گفت اگر ازین مره بیاک باشی یا ری سحر کابان کوسن جل بگو  
 آنگاه به ارلاماره شد و در خدمت عثمان بن عفان درآمد و سلام برانند و از غیبت خود بگفت و نمود که اکنون  
 بتسلیت و تحت پوشیده ام و در اخراج اهل غنا و زنا اور دستودن گرفت و گفت کمان دارم هیچ کردار  
 باین صلاح تا بجال از تو نمودار نشده باشد عثمان گفت آری با شارت و تصویب اصحاب تو چنین کردم این  
 ابی عتیق گفت سخت بجای بود خدای تو را بهره یاب و کامیاب گرداند اما چه میفرمائی در حق زنی که غنا صفت  
 و حرف او باشد معذالک این کار را کرده شمارده و متروک دارد و نه از روز و خیرات و تبرات پر دارد و رسول  
 او نزد تو آید و گوید بنویسید میبرم و بهرگاه تو روی میآردم از اینکه مرا از جوار رسول خدای و مسجد رسولی صاف  
 صلی الله علیه و آله و در داری عثمان گفت چنین زن را برای تو و اینکلام تو دست باز میدارم و بجای خود  
 باز میگذارم ابی عتیق گفت مردمان از تو فرود گذار نخواهند کرد اما او را بجای گذاری لکن رخصت فرمائی بخدمت  
 تو سباده سخن او بشنو و حالت او بنگر اگر سر دارد دیدی که چنین کس را باید بجای گذاری بگذار پس سلامت را از  
 حشر زدند و ابی عتیق گفت شجره باغش بار و شجوع و خضوع باش او نیز چنان کرد چون نزد عثمان  
 از هر دو حدیث براند در معرفت احوال ناس از قامت مردمان و انانیت عثمان را که در او موجب در افتد آنگاه  
 از پدران عثمان و امور ایشان و اتن کرده او را خرد ساخت آنگاه ابی عتیق با او گفت برای میر قرانت  
 قرآن کن و ای چنان کرد که گفت صوت حدی بخوان بخواند عثمان را بر شکفتی بفرود ابی عتیق گفت چگونه باش

داستان عثمان  
میرزا...

## حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

اکثر تفتی و صنعت اور اشہوی و بچان بترقب اور از سعای بقامی دما و در تا عثمان یقینی و سرود فرمان کرد ۱۴۶  
 ابن یحییٰ باسلامه العس کفت تفتی کن و او سرود

سَدَدَكَ خِصَاصَ الْغَيْرِ لَمَّا دَخَلْتَهُ  
 يَكَلِّ لِبَانٍ وَاضِحٍ وَجَبِّ بْنِ

چون این شعر را سرود گرفت عثمان را در کار دیگرمان شد و عقل از سرش پیوست گرفت و عثمان تاملک  
 از دست شد بی اختیار از جای خویش برخاست و در حضورش نشست و گفت سو کند با خدا هرگز مرا و از دست  
 که چنین گوهری بی بدیل و آخری بی عدیل ازین شهر بیرون شود ابن یحییٰ گفت چنان نشود که مردمان همه گویند  
 سلامت را بجای گذاشتی و دیگران را از خراج کردی عثمان گفت جدر اجمال خود بگذار و باین تبر این یحییٰ  
 سلامت رستند و آل مدینه بعثت پوستند چون فرستادگان نبردند بن عبدالمکانت از پی فریاری سلامت  
 بدینید و آمدند و او را از آل زمانه به پست هزار دینار خریدار شدند و آنکا پیش از بد تکیان صاحبانش در آوردند  
 ایشان از دستادگان نریز خواستار شدند که روزی چند سلامت را نزد آنها بگذارند تا تبت و تجمیر او را در فراموش  
 و آن علی وزیر و شیاب که بایست از پیش آماده نمایند دستادگان نیز بد کفشد آنچه گویند با ما موجود است و ما  
 بمع خیر حاجت نیرود و او را فرمان حیل اوند سلامت بیرون شد و راه سپرد تا بقای رسیدند سلامت با فرستادگان کففت  
 اینجاست مرا تربیت کردند و در جناح عطوفت سپردند و با من سلام دادند هم اکنون بر من واجب است که ایشان را  
 سلام فرستم و در ایام مرمان را به راه دادند چند آنکه پیشگاه قصر و اطرفش از مردوزن آنگذ شد  
 اینوقت سلامت در برابر ایشان بایتاد و عودی در دست داشت پس این اشعار را تفتی نمود

فَارْقُوفٍ وَقَدْ عَلِمْتُ يَفِينَا  
 مَا لِيَنَّ ذَاقَ مَبْتَهٍ مِنْ رَائِي  
 اِنَّ اَهْلَ النِّضَابِ قَدْ تَرَكُوْنِي  
 مَوْلَعًا مُوزِعًا يَا هَيْلَ النِّضَابِ  
 اَهْلَ بَيْتِي تَتَابَعُوا لِنَا يَا  
 مَا عَلَى الدَّهْرِ بَعْدَ قَوْمِ عِنَابِ  
 سَكُّوا الْجَمْعَ جَمْعَ بَيْتِ اَبِي  
 مَعَى اِلَى التَّحْلِ مِنْ صَفْوِ السُّبَابِ  
 كَرِيْمًا لَكَ الْجَمْعُ مِنْ حِي صَفِيَا  
 وَكَهْوَلِ اَعْفَاةٍ وَشَبَابِ

و این صرته ای می کرد چنانکه سکون گرفت و مردمان نال و صد بگریه در آوردند و در حال رکوعیان بر سر  
 بویستند گیتن بی کرستین زمانه تمام از پدرش حکایت کرده است که نریز بن عبدالمکانت او صاحب شعر را به بار جو  
 اعضا که و اینوقت غریب منی با او بود او صاحب با او گفت تو نیز با من متابعت کن تا جائزده امیرالمومنین را به دست  
 بیکرم و در خدمت تفتی نمائی چه من میدانم هیچ سادغات و راه آوردی بخدمتش عمل نخم که از تو را محبوب ترند  
 چون او در پیشگاه نریز حاضر کرد نریز از پی تشریف او جلوس کرد و او را بنخواند و در ایام او را بشنید و سخن  
 فرمود و چون نریز او را رخصت داد تا بجلو آسایش خویش در دست سلامت جاری نریز که کتیرکی بلا طفت و تققد نزد  
 او صاحب فرستاد او صاحب بدو پیام کرد و اینک غریب منی را برای بدین تو همراه آورده ام چون سلامت بشنید بدی

کتابت خردی

سلیمان بن عبدالمکانت  
 رسید و مردمان در  
 شایقش مشتبان  
 بودند چون مردم به  
 سلامت بقایه

کتابت نریز  
 ۱۱۰

# حبل اول از کتاب احوال

۴۴ غریض و شنیدن سرودش اشتیاق یافت و چون نریه سلاطه را احضار کرد فویشن را در بخور شمره و نیز پوشیده با اوص پیام نمود که چون نریه تو را احضار کرده بدت بریر که توانی از غریض در خدمتش ایسی مذکور او را در آن سوی نریه اندر بخوری سلاطه سخت آفروده شد و اوص را بخواست و گفت و یکجا آید این راه که در سپردی چیزی بشنید که خود را بآن مشغول و خاطر را سگفته داریم گفت آری یا امیر المومنین در بعضی از طرق راه می سپردم ناگاه آوازی شنیدم که در حسن و نیکی آن در سگفت ماندم و از جودت شعرش در عجب رفتم تا جرم توقف کردم تا آنکه نریه و خواننده خبر بشنود معلوم شد غریض معنی است که با صوتی دلکش نوازی سوزناک این شعر را میخواند

الاهاج التذکر لی سفا مائا  
سلامة ائمانا هبیبی ودانی  
فقلت له ودمع العین یخیری  
علیک لهما السلام من لیسیت

وَنَكْرُ الذَّادِ وَالْوَجَّحِ الْعَرَامَا  
وَشَرَّ الذُّوْمَانِ بَطْنِ الْوَطْأِ مَانَا  
عَلَى الْخَدَّيْنِ اَرْبَعَةٌ بَحَامَا  
يَبِيْتُ اللَّيْلُ يَهْتَكُ مِنْهُمَا مَانَا

نریه چون این شعر را نام مشنود و در این بیان که زبان حال او پوشیده گفت و ای بر تو ای اوص اتفاق عجیب و معارضتی بدیع افتاده چون در هوای مجرب غریض در طلب صحبتی بودم که در روی ل ریش باشد کمان یکم مثل این اتفاق برای کسی روی داده باشد و از خیال محبت او و مقام او در دل من افزون کردید باز گوی چون این شعر و صوت را شنیدی چه ساختی گفت یا امیر المومنین صوتی شنیدم که هرگز باین خوشی نشنیدم و نیکیانی از من برفت و صبوری بناوردم تا غریض را با خود بیاوردم و مرا در او پوشیده داشتیم چه میدانستم که امیر المومنین از این سخن باری ایام سفر سوال بخواهد فرمود نریه را اختیار از دست بشد و گفت هم اکنون باز شود شبها هنگام غریض را نزد من حاضر کن و این را در دستور دار اوص از پیشگاه نریه بمنزل خود باز شد و این خبر سلاطه پیام کرد سلاطه نیک شاد گشت و او را تجید و پاس گذاشت چون ظلمت شب جان را در نوبت نریه با اوص پیام داد که هر چه زود تر با میهمان خویش باستان ماروی گذار چون اوص و غریض حاضر پیشگاه شدند نریه با غریض گفت آن صوت را که اوص مرا گفت از تو شنیده معنی کن و چنان بود که اوص غریض را از ماجری مطلع ساخته بود و این شعر از اشعار اوص بود و این تیر از آن کرده بود که غریض را در آستان نریه و ما آورد و سلاطه را بدیده در که دانند چون غریض آن اشعار را به معنی گرفت هر دو چشم نریه را اشک و رفاقت آنجا گفت و یکجا آید می توانی بجای من مدائی چه از صلاح غریض در خدمتش مبرورند داشته بودند هم به لذت پیام کرده و قدم او را خواستار شد مرده و در او در حضرتش مبرورند داشتند بفرمود تا حجاب برکشید و آن آفتاب بیحجاب را از پس حجاب جای داد و غریض آن شعر و صوت را باره اعاده کرد سلاطه گفت یا امیر المومنین سوگند با خدای سخت نیکو خواند هم اکنون از من بشنوی پس خود را بر گرفت و چنان گفت آن آواز را چنان مبرورند کردن گرفت که نریه بخواست از شدت فرح و سرور پرورند نریه و گفت ای اوص اینها مبرورند مبارک پی و میمون باشی ای غریض تو نیز این صوت را تا پایان این شب نریه من برای غریض همچنان مبرورند

## حضرت امام محمد باقر علیه السلام

تایید از مجلس پاپی شد و هر دو با عطای ل و انعام نواخت و گفت باید غریض با ما در این شب و دمشق پایتخت  
 بدو معنی شد سلامت نیز برای هر دو تن مال و کسوتی جنیل بفرستد اسمعیل بن ابی اوسین از پدرش در استان کند که گفت  
 یزید بن عبد الملک میگفت از مراتب خلافت و آیات سنت چشم من روشن نخواهد شد تا سلامه جاریه مصعب بن  
 سہیل زہری و جابہ جاریہ آل لاقی کتبه را خریداری کنم چون هر دو را بخرد و هر دو تن در حضرتش فراموش شد گفت  
 اکنون چنان است که شاعر گوید

فَالْتَقَتْ عَصَاهَا وَأَسْتَقَرَّتْ بِهَا التُّكَّةُ  
 كَمَا قَرَعْنَا بِالْأَبَابِ السَّافِرِ

مادامی گوید این چهار صفت را در پیش زین فراموش ندیم کرد سلامت خوبی روی و جمال و حسن صوت و نوای و سبکی  
 اشعار خودش و خوبی اشعاری که بان تفتی میزد و چون یزید بر سلامت او را باین اشعار مرثیه و تذکره نمود و چون  
 تفتی میگردید و پیکس باین خوشی و سوزناکی یادداشت هر کس می شنید دید کانش اسگ میر سخت و دلش  
 میگذاشت و خاطر بد و میبخت و از هر چه روی میپرداخت

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| يَا صَاحِبَ الْقَبْرِ الْقَرِيبِ | بِالشَّامِ فِي ظَرْفِ الْكُذِّيبِ |
| بِالشَّامِ بَيْنَ صَفَارِ طُحْجٍ | صَيْمٍ تَرَصَّفَ بِالْجَنُوبِ     |
| لَمَّا سَمِعْتُ أَنبِيئَهُ       | وَبَكَتْهُ عِنْدَ الْمَغِيبِ      |
| أَقْبَلْتُ أَطْلُبُ طِبَّهُ      | وَاللَّهِ بَعْضِي بِالطَّبِيبِ    |

و این اشعار از مردی عرب است که با پیروز از حجاز بشام آمده و پسرش را بسبب زنی که فرزندش بشق او در چاه  
 کشته با خود همراه ساخته بود تا از حب او دیگر کون نشود چون آن پسر از برد و در ماند در شام مرخص شد و از مرض عشق  
 گاهش هم گرفت و در شام بر دو هم در شامش در خاک سپرد و این اشعار در رثای فرزند خود اشاد کرده چون ولید بن  
 یزید پس از پدر صاحب مسند و منبر گشت از سلامت فراتار شد که این اشعار را از پدرش تفتی کند سلامت را از شنیدن  
 این شعر در چشم اشجار و خاطر نزار میگشت ولید او را سوگند های سخت به او چون از پدرش تفتی نمود هرگز بان خوشی  
 آوازی بگوش او نگذاشته بود و با او گفت خدای پرورم رحمت کند و برزند کانی من بنفراید و از حسن غناء تو کامیاب  
 گردانم ای سلامت چه سبب پدرم جابہ را بر تو تقدم میداد گفت و اندیندمم ولید گفت اما من بخدای سوگند  
 میدادم این تقدم برای این بود که خدای جابہ را بهره او ساخته بود یعنی با هم برزند سلامت گفت یا سیدی چنین است  
 که میفرمائی اسحق بن ابراهیم موصلی گوید وقتی از نایب مدینه شنیدم که باین شعر نوحه کردی نمودی

فَدَلَّعَجْرِي بِتَلْبِي  
 كَأَخِي الدَّاءِ الْوَجِيعِ

کتابت اشعار  
 در نوحه سوزان

باقیه اشعار که ازین پیش مذکور شد و این اشعار از احوص و نوحه از صنایع معب معنی است که برای سلامت سوزان  
 و سلامت این اشعار در مرکز یزید بن نوحه میخواند اسحق میگوید چون این نوحه را شنیدم بر آن زن بختین کردم  
 و سخت باین اشعار و این نوحه مال شدم و گاه بجا آوردم و فرزندانم و فرزندانم و فرزندم می نمودم و وقتی پریم

# جلد اول از کتاب احوال

ابراہیم از من بشنید و گفت باین اشعار و صوت چه بپای میری کفتم شعری است که او ص شاعر گویند آن و معبد متغی نوازنده آن و سلاطه القس نوحه کر بان است و از آن پس روزگار همی بکشت تا آخر اقبال و ستاره روزگار عمر مارون آرشید تیر کشت و مارون ازین سرای بکشت در آن حال رسولی از ام جعفر نزد من آمد و احضار کرد چون حاضر شدم من پیام کرده که دختران ضعیف و دختران با شرم را فراهم کرده ام تا درین شب بر ریشید نوحه کری کنندم در ایناعت ابیات: **تت آیاتی کبوی و صنعتی نیکو در آن بکار بر تا آن سو کواری و نوحه کناری کنم** من خاطر فراهم آوردم تا کمر شعری اشاد نمایم مضمونی فرایاد نیاردم و از آن سوی ام جعفر در طلب مسئول ارسال رسول همی نمود در اینحال این نوحه را بسا یاد آوردم و صوتی که در آن صنعت کرده بودم بخاطر آوردم و بد و پیام کردم این شعر حاضر شد و چنانکه امر فرمودی صنعتی در آن بکار بردم پس زنی خواننده را بمن فرستاد و گفت با پیاموز تا ما را بیاموزد من بر روی همی فسر و خواندم و تعلیم کردم تا نیک دریافت و ایشان را باز نمود و ام جعفر در اینکار این کار یکصد هزار در هم و یکصد جات من بفرستاد و سخت اورا نیکو افتاد

اجبار حبابه

## ذکر احوال و اخبار حبابه مدینه معشوقه و منشیه زید بن عبد الملک

چنانکه اشارت رفت حبابه از سولعات مدینه از مردی از مدینه معروف بان زمانه و بقولی ابن سینا بود وی اورا تادیب کرد و گوهر وجودش را بصنوف کمال جلوه کرساخت و این دوشیزه سخت شیرین و گلین و خورشید روی و سنگین سوی و ناهید سرود و خوش آواز و طراقت انباز و خوش نواز و عود پرداز بود از ابن میریج و ابن مخرزومالک و عبد جمید و غزاة المیلا که از سرودگران و خوانندگان نامدار روزگار بودند همه شومخی و دلبری آموخت حسن سرودن یا حسن چهره انباز و طاعت صوت را با صحبت صورت و طراقت سیرت هم از ساخت و اینوقت که ایوان حسن و جمال و صوت و کمال را سلطان کردید در میدان دلربائی و جانفروائی بلند آواز شد و دلهای هزار را بر دید و بهار کرها و جانهای پر شرار را بر چشمهای پر خار و چارخواست از سخت غایب اش نام بود چو نش یزید بدل و جان بخرید و حبس ددوان بجزید حبابه اش نام نهاد یکی از مشایخ مردم ذی شب حکایت کرده است که باهنگ ذی شب بیرون شام

و پیاده ماه می سیریم ناگاه ورقه جاریه مایدند که باین شعر گفتی همی کرد  
 سَلَكُوا بَطْنَ مَجْنُونٍ      ثُمَّ وَلَّوْا رَاجِعِينَ  
 آوَرْتُونِي حِينَ قَلْوَا      طَوْلَ حَزِينٍ وَأَيْبِينَ

کتاب حبابه باقاله

میگوید همچنان بقتیم تا به نخب پیوستم مردی با او بیرون آمد از آن جاریه پرسش کردیم معلوم شد این جان حبابه است که جاریه یزید کردید و چون به یزید پیوست اورا از حال ما با خبر کرد و ایندیزید محض اهتمام کلام معشوقه بوالی دیندشت که بر یک از ما هزار در هم عطا نماید و از آن پس یزید بخالد پیام کرده و دختر برادر اورا خطبه نمود خالد گفت ای یزید را سعه زوجه اش کفایت نكند که اینک دختر برادر مرا خواستار میشود چون این خبر به یزید پیوست خشکین کشت

## حضرت امام محمد باقر علیه السلام

خالد برای ترضیه خاطرش مبارکاه نیز دید باید و زبان مجذبت برکشود در آن حال که خالد در خیزه فویش جای داشت  
 نگاه کین از کینرکان جایت نزد او بیاید و با او گفت ام داد و تو اسلام میفرستد و میفرماید در کار تو خدمت امیرالمومنین  
 سخن را ختم و خاطرش از تو خوشتر ساختم خالد روی با حاضران کرد و گفت ام داد و کیت گفتند وی جایت و از مقام  
 و منزلت خود خدمت نیز دید نمودند خالد سر بلند کرد و با جایت گفت یا جایت بگوی خوشتردی امیرالمومنین از من نیست  
 چون جایت این سخن بشنید نزد یزدی شکایت ورزید نیز دید ازین کار بخشم اندر شد و خالد از بیسج ماه آگاه بود که یکگاه  
 رسول جایت با جمعی از عوامان آن خلیفه بنیان فرمایدند و چاره او را برکنند و طاهبا پیش بریدند و آنچند را بر او  
 و اعیانش فرود آوردند خالد و هشت زده و میگرد گفت و ای بر شما این حال چیست گفتند ایکه فرستادگان جایت  
 بودند که اینکار با تو بیای برودند این آسبی است که خویشین بر خویشین فرود آوردی خالد گفت او را چه بود و این  
 چه رفت خداوندش رسد کرد اند تا چند رضای او بغضبش همانند است علی بن قاسم بن بشیر حکایت کند که چون  
 یزدی بن عبدالملک بجان روی بعیش عشرت نهاد و از امور خلافت و سلطنت روی پرداخت و اهل و اقربا  
 نزدیکان خود را قتل کرد که در این باب در حضرتش سخن نماند و بر خویشین بر نهاد که بسج یک گوش بازند  
 آنجماعت از هر یک بکنند چنان ماندند و نیز دید امولانی خراسانی بود که در خدمتش بقدر و منزلت نماند و چاره نزد  
 و در اینکار با وی سخن ماندند و این غلام خراسانی را کشتی در لسان بود پس نزد یزدی بیاید و او را نصیحت و عفت  
 کرد و از آن که در امر منع نمود و در آن ابرام و اصرار که در سماع و شراب میوزید طاعت فرمود نیز دید گفت تو این مجلس  
 بنگر و این سماع بسنو آنوقت اگر برانگی کنی از تویی پذیرم لکن من با ایشان گویم تو کی از عموهای من باشی با پر  
 از یک سخن بر زبان آوری و ایشان بدانند من دروغ گفته ام و تو غم من نیستی نگاه او را در مجلس ابریه  
 فرخاری و تنگی در آورد و آن شیخ همی شنید و بیسج سخن بر زبان نماند تا این شعر را تعنی کردند  
**وَعَدَدُكُمْ أَهْلَكُمْ يَعْلَمُ عَنْكُمْ كَمْ      فَاقْبَلْتُ عَلَانِيًا فَكَيْفَ أَتَوَلَّوْا**  
 شیخ را چنان طرب فرود گرفت که نیروی سکوت یافت و با زبان گفت آیمز گفت فدای مرا فدای شما تا کرد اند لا  
 و مقصودش لا کیف بود یعنی اندر شد م اینوقت جواری به انستند که وی غم نیز بدینست و عموهای فویش  
 بر گرفته و روی با آوردند تا مضر و بش از نماند ایشان را با ز داشت و چون آن مجلس بانجام رسید با او  
 اکنون چکولی آیا از اینکار برکنار شوم یا نشوم گفت هرگز از دست کنار تا در آویه حکایت کرده است که جایت در مراتب  
 حسن و جمال و ولبری و دلفری بی شبهه و نظیره نیز دید بروی و موی و قامت و لجوی و حدیث شیرین آتشی و عاشق  
 و گره بود چون بجان دلش بکند و بش ابر و سوسیدای قلبش سخط و فاش و سیکر شد از هر چه جزا و روی  
 بر گرفت و امر سلطنت و خلافت اباری لعل شمر تا یکی روز در حضرت معشوقه با کمال عجز و انکسار گفت من امور  
 خلافت را بجلد با تو حالت کردم و فلان مولای خویش را برای تو منسوب نمودم تا تو نیز از جانب خود جهام بود  
 و غلام کلان نزدیک دور را بدو کدای قاسم و تور و زنی چند بغزاعت بگذرانیم و از بوستان جان کام رو با شوم

حکایت غلام خراسانی  
 در مجلس تنگی

عقد تفریح اول در شبگاه  
 یعنی بیسی و بیست و سه  
 که در آن طاعت فرمودند  
 که در آن روز با او  
 شد و او را

حکایت تنگی جایت

عبدالمؤمنین

## جدا اول از کتاب احوال

۶۴

جایه گفت من این مولای تو را مغزول ساختم نیزه ازین سخن برآشت و بروی خشتناک گریه و گفت من او را مغزول  
 کردم و تو مغزول داری و همچنان خشمگین از منزل او بیرون شد چون ساعتی از روز برگذشت در بهران آفتاب در خشت  
 بی تاب و توان شد و تنی از خواجها سرایان را بجا اند و گفت برو و بگر جابه بچو حال و کار از در است خادم برفت  
 و بانامه و گفت او را در ازاداری خلوقی سخنان شدم که هیچ در چنین فرو هشته و طبع و بازی خود اشتغال دارد و نیزه  
 گفت و یکجای حلیتی بکار نبند تا مگر کار و لبت را با این صورت و سیرت بر من مروردی خادم برفت و ساعتی با جابه  
 بلاجه پرداخته و از لبها بی او لعی بیا موخت و بیرون شد جابه چون سر و خرا مان در اثرش روان گشت بانگاه  
 بر نیزه بگذشت نیزه از جای بر جت و بی گفت من آن مولی را غزل کردم و جابه میگفت من او را نصب کردم  
 و نیزه چنان آشفته و داله بود که در یک ساعت مولای خود را غزل و نصب میکرد و نیندانت چیت و چکن  
 و بر اینحال روزی چند بفرقت خیال و خواهش ل با دلدار به پای برد و بیرون از اختیار کارهای می شد تا  
 برادرش سله بروی در آمد و او را بلامت گرفت و گفت چو ایچ و مطالب و مرایض کسان را باطل ضایع کنده است  
 و از ایشان خویشین را پوشیده داشتی با اینحال چنان می بینی که امر خلافت و کار سلطنت بر تو باستقامت  
 بخواهد رفت جابه این سخنان می شنید چون سله بیرون شد بروایتی نیزه عهد و پیمان استوار نمود که از آن پس  
 ان کار کرد و از فرود که دارد و کیت جمعه بر آید و نیزه بدیدار جابه روی نیار و در این کرد و در بر روی ناگوار فاد چون جمعه  
 دیگر فرارسید بکمی از جواری خود گفت چون امیر المومنین برای نماز بیرون شود مرا خبر کوی چون نیزه آهنگ  
 بیرون شدن کرد او را خبر گفت جابه با نیزه روی در روی شد و عود در دست داشت و شعر نزل را که از اشعار او  
 مذکور شد تنگی گرفت نیزه روی بر تافت و بدانت که هم اکنون آهوی دس بچنگ آن غزال کعبه مقصود میر میگرد  
 و گفت خاموش باش و از جان من دست بردار آن مرنج و لفریب این شعرا و ما العیش الا ما تلذ و تشتهی  
 ببرد و نیزه را یکجان سگب از دست بشد و از سلطنت و خلافت روی برداشت و بدلداراه رخسار روی آورد  
 و گفت ای جان جانان ای بلای دین و ایمان آنچه کوئی راست و درست همان است خدای اماند مراد تو و عشق تو  
 ملامت کند بعت و کوشش و چار سازد آنگاه گفت ای غلام سله را فرمان کن تا مردمان را نماز گذارد و خود بجایه  
 بشرب و تقنی روی نمود و نزد آن آفتاب روی با قامت گزید و یکجا نقش را بر یک جان بر تر شمره و گفت این شمس  
 از نیای طبع که ام شاعرات جابه گفت او من گفته است نیزه او را احضار کرد و قصیده اش شنید و چهل هزار درم  
 به و عطا کرد و نیزه جابه او را از آن قصیده عشقی نمود و او را طرب فرود گرفت و بی بخر خید و صیبر کشید الدخن بالانوح  
 والتمک فی طیار جنان آنگاه بخر خید و جابه بر تن برورد و با جابه گفت آیا مرا حضرت میکنی که پرواز کنم  
 گفت مردمان را با که کناری گفت بومی سپارم و قتی چنان شد که جابه و سلامت در صوت معنی درین شعر اختلاف و نیزه  
 أحب لیحب فاطمة الدینار

طایفه نیزه با جابه

داین شعر از اشعار بر است نیزه گفت این اختلاف از چیت با اینکه صوت از معبد است جابه گفت من این صوت را



## حضرت امام محمد باقر علیه السلام

باین طریق اخذ کرده ام و سلطنته گفت بطلان طریق بیا موخه ام یزید گفت همانا معبد زنده است و شما این اختلاف میورزید و بحال مدینه نژاد معبد را به گناه او بغیرستد چون معبد بیاید از محارم یزید پرسید که احضار او بر آن چیست آن خبر به و باز دادند گفت مقام این دو جاریه در خدمت یزید چگونه است گفتند علامه یزید بجایه افزون است چون معبد در خدمت یزید درآمد نخواست او را از اجاری پرسش نمود و بعضی فرمان داد و معبد این شعر را گفتی نمود

فَيَا عَمْرَانُ طَائِفٌ وَشَيْءٌ بِي عِنْدَكُمْ      فَلَا تُكْرِمُونِي أَنْ تَقُولِي لِي أَهْلًا

یزید طربناک شد و او را سختین کرد آنگاه گفت جابیه و سلطنته در این صوت تو اختلاف کرده اند در میان ایشان حکومت کن معبد با جابیه گفت بخوان چون تفتی کرد با سلطنته گفت تو تفتی نمای او نیز برود معبد گفت جابیه بگو آن کوید سلطنته گفت یا بن الفاعله سو کند با خدای میدانی صواب همان است که من خواندم لکن تو از نخواست از دیگران پرسیدی از ما دو تن کدام یک در خدمت امیر المومنین برگزیده تریم و با تو گفتند جابیه را تقرب بیشتر است لا جرم امیر المومنین سخن را ندی یزید چون بشنید در طرب شده و ساده را برگرفت و بر سرش به سپید و بیای خواست و در سرای رقص گمان روان شد و همی همی بر کشید التمام الطیرم ان تبعه ارنطال عند بیطاره یان بر اینها و این بیت و این کلمات در تمامت سرای بخت و مجاس خود بازگشت و شری انا و کرده و معبد را درین شعر که گفت به تفتنی امر نمود

أَبْلَغُ جَابِيَةَ اسْفَى بِنَهَا الْمَطَرُ      مَا لِلْفُؤَادِ سِوَى ذِكْرِكُمْ وَطَرُ  
إِنْ ضَارَّ صَخْبِي لَمْ أَمْلِكْ تَذَكُّرُكُمْ      أَوْ عَرَسُوا فَمَهْمُومُ النَّعْنِقِ التَّهْمُرُ

معبد تفتنی کرد یزید سخت در طرب رفت و او را سختین نمود و ببطا و جاریه بنواخت معبد کوید چون مجاس در هم شکست و بنزل نیش شدم و الطاف و عطایای سلطنته بر دیگران سبقت گرفت و گفت در آنچه گفتی تو را معذور داشتم و حق تو را فراموش ننختم و همچنان بطیبات ایشان بر خود در بدم تا از درگاه یزید رخصت مراجعت با فقم حکایت کرده که یکی روز یزید با جابیه و سلطنته گفت هر یک از شما موافق طبع من برای من تفتنی کرد هر چه خواهد حکم او را است سلطنته برای او چیزی بخواند لکن تیر بر نشان نماند و جابیه این شعر را تفتنی کرد

جَلَّقَ مِنْ بَيْتِي كَيْفَانَهُ حَوْلِي      يَفْلَسُطِينَ لَيْسَ عَوْنُ الرَّكُوبِ

این شعر تفتنی با مذاق یزید موافق گردید و گفت هر چه خواهی بگویی گفت سلطنته را با آنچه او را است بمن بخش گفت جز این نخواه جابیه پذیرفت یزید گفت تو با و آنچه او را است ادلی هستی سلطنته از خیال روز کارش تا یک ورشته امیدش بار یک و شاره بشمش خیره و جهان در دیده اش تیره گشت جابیه گفت آسوده باش جز خیره خوبی نیاید آنجا نرزد یزید شد و از وی خواستار شد که او را بکلم خویش بفرستد پس از آن گفت ترا شاه میگیرم که جابیه سلطنته آزاد کرد و هم اکنون او را از من خطبه کن تا کنیزک خویش را بتوزیج نمایم ایوب بن عباس حکایت کند که بندق احماد قاری جابیه را شناخت و گاهی که جابیه هنوز در عراق جای داشت با او مجالست و مصاحبت میورزید و چون

حکایت یزید جابیه و سلطنته

حکایت یزید و امیر المومنین

جابه